

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۷۲۶

کرمزاره

۲۱۱۱۱۰

حکایت از امام در مقام
۹۰
۹۰

۵۷

و آنچه قدرش کمتر و درستی که انانیت جهان را بطلان میبرد و در مقام
دوره روشن شدن و مدت پرستید و محو کشته است و چون مقام
ابا و معتزل از امر خلافت بسیار خشنود و در استیفاء احکام ملت
باز میوه و حجت بر آن تمام در پس فرمود و اعلموا انی ان جنتکم
برکت یکم ما اعلم و لم اضع الی قول القائل و عتب العاتب و بدید
که اگر غیر از ارجاست یکم باین کاری هم شماران را باین طریق می دانم و کوشش
نیکم باین گونه میسر نشود که ما قال تعالی و لایا خدم فی الله لولیه
لایم و ان ترکتوا فانا کاحکم و لایا انکم فاطمکم من و لایا
احکم و اگر بگذارید مرا و معذور در بدین شکی از تمام و نشاید که
و مطیعتر باشم از کبر خود و الی و امیر میگردانید و انکم و در این
کم متنی امیر و خوار از برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم و بیشتر
شمار از امر و حالتی که امیر باشم و الحاصل در بر شما باشم و بیشتر شمار که
امیر شما باشم این سخن بسبب خلاق امر ملک ملت و ف و عقاید ملت
گفت چنانکه ان اشارت رفت و گویند بسیار می مردم را ناگه این
اعتقاد و بهر چه و در بر شما بیشتر است از آن که امیر از برای کمال و درین
و عاشقانه با مردمان و طبع او نبود و احوال زمانه تحقیق این که کمال

۷۲۶
۲۱۱۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		کتاب: <i>در مقام خلیفه</i>	
مؤلف:		موضوع:	
شماره اختصاصی: ۷۲۶		شماره ثبت کتاب:	
تاریخ اهدای: کرم زاده		مهر و امضاء:	

حکایت از امام در مقام
۹۰
۹۰

۵۷

و آنچه قدرش کمتر و درستی که انانیت جهان را بطلان میبرد و در مقام
دوره روشن شدن و مدت پرستید و محو کشته است و چون مقام
ابا و معتزل از امر خلافت بسیار خشنود و در استیفاء احکام ملت
باز میوه و حجت بر آن تمام در پس فرمود و اعلموا انی ان جنتکم
برکت یکم ما اعلم و لم اضع الی قول القائل و عتب العاتب و بدید
که اگر غیر از ارجاست یکم باین کاری هم شماران را باین طریق می دانم و کوشش
نیکم باین گونه میسر نشود که ما قال تعالی و لایا خدم فی الله لولیه
لایم و ان ترکتوا فانا کاحکم و لایا انکم فاطمکم من و لایا
احکم و اگر بگذارید مرا و معذور در بدین شکی از تمام و نشاید که
و مطیعتر باشم از کبر خود و الی و امیر میگردانید و انکم و در این
کم متنی امیر و خوار از برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم و بیشتر
شمار از امر و حالتی که امیر باشم و الحاصل در بر شما باشم و بیشتر شمار که
امیر شما باشم این سخن بسبب خلاق امر ملک ملت و ف و عقاید ملت
گفت چنانکه ان اشارت رفت و گویند بسیار می مردم را ناگه این
اعتقاد و بهر چه و در بر شما بیشتر است از آن که امیر از برای کمال و درین
و عاشقانه با مردمان و طبع او نبود و احوال زمانه تحقیق این که کمال

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		کتاب: <i>در مقام خلیفه</i>	
مؤلف:		موضوع:	
شماره اختصاصی: ۷۲۶		شماره ثبت کتاب:	
تاریخ اهدای: کرم زاده		مهر و امضاء:	



۲۱۱۱۰

خطبه الملام در ترم
۹۵
۵۷

این کتاب خلاصه اب

والله قد تکررت و بدین شی که افاق جهان را بظلمت و جهل فرو برد
و راه روشن شرح و علت پرستیده و مجبور گشته است و چون در مقام
ابا و اعتزال از اخلافت بسبب اختلاف بین و تشبه احکام ملت
باز نه و جهت بران تمام کرد پس فرمود و اعلموا انی ان اصیتکم
رکبت بکم ما اعلم و لم اضع الی قول القائل و عتب العاتب و بدین
که اگر شما را اجابت کنم باین کار می برم شما را باین طریق می رانم و کوش
نیکم نمی گویند و سرزنش کنند که قال تعالی و لایا خدم فی القلوة
لایم و ان ترکتوا فانا کما حدکم و لعلی استکم و اطو علمکم و لیتو
احکم و اگر بگذارید بر او و معذور و در این بوی خوشی از شما ام و شاید بخواه
و مطیعتر باشم از آنکه بر خود و ای و امیر بگردانید و انما لکم و بدین
کم منی امیرا و خزان برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم به شرم
شمار از خرد و حالتی که امیر باشم و الطاصل وزیر شما باشم به شرم شمار که
امیر شما باشم این سخن بسبب خلاف امر ملک و ملت و فادعای بدعت
گفت چنانچه این اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را مانع از این
اعتقاد بود که او فرمود به شرم است از آن که امیر و خزان برای که صاحب درین
و عاشقانه با مردمان و طبع او نبود و احوال زمان مقتضی این بود که احوال



۷۲۶
۲۱۱۱۰

۸
۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>چهار شرح اصلاح البلاد</u>	
مؤلف:	
موضوع:	
شماره اختصاصی:	(۷۲۶)
شماره ثبت کتاب:	
جمهوری اسلامی ایران	

بجای کشید کرد اند صواب را بیا علی و فدا در راه صلاح از آن روی
 که مردم ندانند که عاقبت آنها چه باشد و کار بجای کشد و شاید که آن
 کنند ایشان را سبب فلاح و سعادت باشند و چون بدست دهند و
 منقضی گردند گاه که در اندک عینی بجا و صلاحات بود و نواز برای شما
 نکردند و در حلقی که روی می آورند و نشان خسته کردند و خبر بدست و هرگز
 جماعت را و می بسته که از نو و ظاهر کرد و کاروان ندانند قصد ایشان
 جدیت و غلبه ناکست و قایم ایشان سعید یا شقی است پس سازند
 و کاروان را به خاک هلاک ندانند و بگذرند و قصه فروخ و خود
 مردم با عبد الرحمن است به حاج و مرج و اضطراب و شغل
 فتنه و فساد در آن واقعه باید که از عظیم این فتنها است که آن
 حضرت خبر میدهند و روایت که حسن پسر بابر دم میگفت ای قوم
 صلاح و فتنه و قتال ایند از بد و صلاح بود و انابت بر گیرید که هیچ
 عقوبت خداست بر شما اینجا خبر توبه و تضرع جاره نباشد بگویند
 حرم الریاض بلدا و یخسطن بلدا دوران میکنند و میگردانند این فتنها
 همچون دوران باد و اطراف افاق میگردانند و میگردانند و میگردانند
 بر سبیل ورود و اتفاق الا ان اخوف الغنم علیکم عند فتنه

بصالح

سی

بنی ائمه فائزها فتنه و محیاه مظلوم تحت خطتها و خصمت یلینها
 و اصحاب البلاء و من البصر فتنها و اخطا البلاء و من علی علیها اکا بهای
 بدست است که اخوف این فتن و سخت آن و معضه نبرد فتنه بنی ائمه است
 زیرا که آن فتنه است که در تاریک راه تیر و صلاح در آن ناپیدا و
 خزان آن در دین و دنیا بود اجماع تمام عالمیان عهد و حالت آن و
 خاص آنست بر تقیان سختی و بدست آن و بر سر بلای کس را که بدینا کرد و
 در آن فتنه و بگذر و بلای از آن کس که گور و نابینا کرد در آن فتنه یعنی
 از باب بعیرت و دین و راتش آن فتنه بسوزند و امثال آن از آن
 فتنه سالم بمانند و با عاصف که سنگ ها که در هر که حشمت حشمت
 او برود و هر که حشمت بر بند و سالم ماند و ایتم الله یقین نسی ائمه لکم ارباب
 سوره بعدی کالکتاب انصر و کس تعذر معینا و یحبط بید ما و تشرین
 بر جملها و تمنع در ما و میگردانند که هر آینه خواهید یافتن نسی امیر
 برای کار اربابان بدو مالکان بدی بعد از خوشتر بر آدم که بدو
 نبرد و و سبند که بگذرد و دشمنه را بدمان خوش و نبرد بر سر او است
 خوش و لکند و بر او بیای خوش و فتنه کند از سیر و نفع خوش
 لایزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا فقام لهم و غیر ضایع بهم و بیوسته

کلیه

و جود و عبادت و از روی جهان بر داید و از همه شکر است
که مردان بن محمد حسن مکتوب بنی هبیه و قتی که در شکر جوان
عبد الله بن محمد عباسی دید و او قایدان شکر و کعبه ای
کاشش علی ابن جوان علی ابنی طالب صلوات الله علیه
در تحت این باب بودی و مردم بعد از آن حضرت
طهر بودند اما از باب دین و تقوی و طالب علم و هدی معی
ست که بپوشد از روی آن حضرت و باشند و قیام است
دارند و اما مستضعفین و مظلومین هم معیست که از روی
آن حضرت دارند تا بحدت و شجاعت و حسن تدبیر و علم است
خویش بخای و در کار و تر اشراف و دولت و اما از باب
نجدت و است از روی آن حضرت میگردند تا عنان حکومت
و امارت خویش بپوشد و در کار و در کار و در کار و در کار
و اما از باب دولت مغلوب و صاحبان حکومت میگویند
مثل می آید از روی آن حضرت میگردند تا خود را تسلیم نمایند
و بدین عفو و صفح او منتبت گردند و از مصیبت و بد بترسند
حتی که از مردان صلوات الله علیه و من خطبه علیه السلام قید کرد
الله الی بدین بعد اللهم و لا ینزل حدس الفطن پس

بزرگ و برتر است معبودی آن خداوندی که بفرموده با و در آن
ذات و صفات و کمال او معنیهای بعیده و درونی باید و او را فطنهای
الاولی الذی لا غایت له فیلتهم و لا آخر فیلتهم اولی که او را انتخاب
نمایان است تا معنی کرد و با آن و نه آخری که معنی کرد و با آن معنی
فاسد و هم فی افضل مستور و واقفیم فی غیر مستقر پس با نیست
حق تعالی انبیا و قایدان هدی را در فضل من موضوع مانندی که اصلا
آیا و حال بقدر امانت و تر و در امانت و در بهتر تر از کارهای ارحام
امانت کرامت این باشد تا سخنانم کرامت الاصلاب الی ظهور است
الارحام کلام مضی سلف تمام بدین در عطف نقل کرد این امر اشک
کیر که با رجام طهره هر وقت که بگذشت از این پیش روی بجا حضرت
غفار قیام غم بدین فدای از این جهان بینی با هر مرد و کار حتی
که اقامه الله سبی الی عیسی علیه السلام فاضله افضل المصادقین
و آخر الارومات غریب تا رسید که است فدای بجا بجا و نوبت نبوت
با آنحضرت پس سرود او را و از بهترین معنیها و شبهها از جهت
نیت معنیهای رویدن یا نفی یا رویدن و غیر تر تر از اصلا
و نه از جهت غریب معنیهای در حق نشاندن مثل شجره الی صلیع

معا انبیا و واجب نما ائمه عشره خیر العشره و اسرته خیر الاشره
از درختی خوشکام است و میگرداند از آن درخت سحران خود را و بر گرد
استند آن ایمانان نور اغیار او کجوه ابراهیم علی نبیا و علیهم السلام
عشرت انجور است برین خمرهاست یعنی در آنها و قوم او بهترین و قهار از دیگر
انیم انبیا روی اند فال نبی صلی الله علیه و آله سادۀ اهل الخیر و سادۀ اهل الدین
انا و علی و الحسن و حسین و حمزه و جعفر ابی طالب ائمه صطفی فی العرب
معدا و اصطفی فی الخیرین کما ذمه صطفی با من نبی البشر و صطفی
خیر نبی باسم و خیر خیر البشر بنبت فی قوم و سبقت لها خیر
طوال و تملا بنال و درخت بزرگترین درختهاست که رسیده در قوم
و بلند گشته است و در کشیده و صیقل مجر و کم او را شاخهای دراز است
و عالی و میوه که رسیده است از کس با و بجز کوهاری فدو امام حسن و علی
و بصیرة من اهدی سراج لمضوءه و شهاب سطح نوره و زینت برین
لمضوءه من اهدی سراج کسبت که تقوی در زیند و بنای کسبت که براد
چنانکه دید و جو غنیمت که در خفاست روشنی او و ستاره ایست
که خفاست نور او و آتش زانیت با رقت لعل شراره
سیرت القصد و سته الرشید و کلام الفضل و حکم العدل و روشنی

او میار بود از دو طرف فراط و تفریط و عادت او صواب و سداد بود
و کلام او جدا کننده بر میان حق و باطل و حکم او محض عدل است
حسین فخره فخره و فخر الرسل و مبعوثه عن العمل و عباده من الامم و ستاد
او را هدای خود جل بر زمان انقطاع سوار و وقت لغزش عالم انکس
و جهالت و نادانی انسان اعمد و حکم الله علی اعلام هدیه فالطریق نفع
بر عوالم دار السلام و انتم فی دار مستعجب علی مهل و فراخ عمل کسبت
کن و هدای بر شما و بر طریقت نهایی واضح و یوید پس راه روشن و درایت
نخواهید از راه اسلام نبی بهشت و نفع عقی و حال انکه شما در راه
استقامت بیدار نبی خوشنودی خواست بر همت و فرصت خوشنالی و
فراغی یعنی از خدا غفور خوشنودی جوید جدا انکه از انچهان بزرگ
نرفته اید و تدارک تقصیرات خویش نمایید جدا انکه فرصت و کمک
دارید و العطف منوره و الاقدام جاریه و الابدان صبی و الاشی
مطلقة و التوبه مسرعه و الاعمال مقبولة و جدا انکه با محامی عالی
چسبیده کرده است نه بجهیده اند و مهربان نه مانده و قلمهای کائنات
اعمال روانست قائم نمیکند و اند و دست کشیده و بدنها صبی است
کار میگویند کردن و زبانها روانست نشسته شده است و توبه محبت

چون بسوی طالب انوار المذاهب عروج نماید و در کویای جمیع شمار دارد
 خویش را که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 کند و میگوید که این طالب عروج را کرده و زود از عروج وقت
 زباید و معنی دست از عروج و ضبط آن بر دارد و کمالی خدمت
 مشغول است آن علی بن خیر بنی و نیاز منتهی و آن علی بن خیر بنی
 الواضحة القطعة لقطعه بدستی و خبر بر کلام اسکندر جانب بر کرده
 خویش را در ای دست و واضح از خبر و بدستی که خبر طوطی و دشمن
 مردم آن راه رفیق از روی علم و بصیرت و اطلاع بر اعلام و تفت
 انظر و الاصل است بشکیم فالزمو استقامت و انقباض آخر هم معلوم
 بخوبی که خبر بدی و خبر عید و علم فی ردی نگرند و در اصل است متوجه
 پس لازم کرد بدست ایشان و متابعت کنند اثر ایشان پس
 برون می کنند تا از احوال و باز میگردانند و هلاکت فانی
 نبود و او را نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتصنوا و لا تاتوا فورا
 غنم فتسلکوا پس اگر کسی شود ایشان تا خبر کسی شود و اگر
 بر یا خبر بر یا خبر بدست و پس برود از ایشان پس در ملائت اندید
 و باز پس نمایند از ایشان پس و هلاکت افتد پس قوت می

بنا

و نبات ایمان بعضی از شما را که ذکر میکند برای کویای قوم خود پس
 و بنهاد و ساختن از مصالح و قدر است الهاب قهر صلی الله علیه
 و آله فارسی احد البشیر هم قدر کافرا یصون شعفا غیر اعدائهم
 و قیام بر او چون پس میبایست و خدویم و یقین علی مثل الخیر
 ذکر میباید بر این و در هر حال از این خبر است پس خبر کسی را که با این
 ماند و قوت دین و وجه و یقین بود که هیچ نکردند و ولید و موسی
 بنیاد الهی و یقین از خبر و او را در این ظاهر و بدست بر آورده
 بود و بدست این قایمان یعنی مشغول به تبار و تبت مینهادند و بدست خود
 میان جاده و خدویم و بدست اینها بر زمین می نهادند و کاه که نهاد
 خویش را و البت و بدست مثل اهل و دانش سوزان از یاد و در بدین
 و باد کشت جان عالمی که کات این اعینهم و کتب المعزی و طول
 سحر و دزدان و اگر الله خلقت اعینهم حتی تبیل حیوانهم و ما کادوا کما
 یبدل شیء یوم الیوم العاصف غرقا من العقاب و رجاء الثواب کوما
 می بیند میان چشمها می نشان از انوای بزره بر لبه از در از لبها
 سحر و دزدان و اگر الله خلقت اعینهم حتی تبیل حیوانهم و ما کادوا کما
 یبدل شیء یوم الیوم العاصف غرقا من العقاب و رجاء الثواب کوما

قربت بیان کرده و در بعضی نسخ چنین است فلا تقصروا فی
 معقل من الله من یسجد و یسبح و یرکع و یتذکر
 برورد که فان الذکر عسی ان یزول احدی فایده و تثبیت لافوی مترجم
 حتی یثبتا جمعا زیرا که هر دو شایسته کلمه توکل از روی او و ثابت ماند
 بای و یکبار پس از او بماند که در تمام راه و در تمام حالت که در دنیا و آخرت
 او خود و قائم این پیش قدمی و قدمی که بر خود و حق تعالی که باطل را
 فتح کرده از جهات برفت و قدمی دیگر بر جای میماند و قائم بنظر و نام
 اهل بیت پس از دو قدم بماند و دیگر و یعنی حالت او دولت قائم که
 در یک دو قدم شخصیت باز کرده و قائم شود که بگویم بر وجه الطلاق هر
 بیست کننده و میرسد که باز آید و یکبار در بیست که شش و شصت
 یکصد و شصت و دو قدم دیگر بر جای میماند و این مثل الی تحصیل از حد و آن
 کمال و تمام است و از آن خوی خجسته و خجسته که در تکاملت از حد و یکصد و شصت
 و از آن که با کثرت ماملت جدا شد و مثل الی تحصیل از حد و آن که شش و شصت
 امانت که کما صفا نظر کردن و خوب بنظر ظاهر و ظاهر کرده و از شرف
 ستاره و نوری و شرفی و امای برود و دلیل که کبابی باز آید و از حد و آن
 صاحب امر و کما باشد انا و هدایت و دلالت از وفاتش و واضح

نورانی

کذا

هیچ زمان از وجود امای و مقتضای آن از آن که در کتب علم خال نباشد
 پس کویا نام را می بینیم که نام گشته است بهیچ وجهی از حد و آن که در کتب
 صنایع و علمایا و کتب است اینها را بر او میداد و بود و از حد و آن که در کتب
 باد و اگر مراد و ظهور اینها است و عباد و شیخ و خیرات و غیر
 و طاعت و حسنات و قایل بر او و در حقش مانده و در تمام شرف است
 سلام بر علیه و در حقش بر علیه و ذکر الملام مشاهدت بر کرد و آن
 و خود و در حقش و در حقش الاول قبل کل اول و الا و بعد کل
 آنچه با و لیت و حجب ان لا اولی و با و خیر و حجب ان لا اخری
 خداوندی که اول است بهیچ وجهی از حد و آن که در کتب
 از آن که اولی با و لیت او یعنی قدم و از لیت و میرسد و آن که اولی
 نباشد و اگر از آن نباشد و با خیریت او یعنی ابدیت او و میرسد
 او را حقانی از حق نباشد و اگر از حق نباشد و بهیچ وجهی از حد و آن که در کتب
 شهادت یوانی فیها البیضاء و القلین و القلین و القلین و القلین و القلین
 که محمودی و خدای نیست خدای شهادتی که موافق بر خدایان و خدایان
 خدای را و اول را با آن است که آن کس را یکبار یکبار شهادتی و آن که یکبار
 عصیان و لا استراحو بالابصار عندنا تسعیر من حق و لا یعمل من حق

انرا

[illegible]

۱۰۰

المسافر

که بیافت بر ای خدمت خود خوشتر بود و قرار کرد و از حیرت و اضطراب
و خوف و وحش بر موند بیافت بر ای خدمت جوی و حتی تا جان و نفس
از حشیش و بلا و غمبار ماند. بنابراین قطع دلیل انقضای تقویم لها
فانته و لا تدر لها راز و از کجاست منتها و اقصای حجاب را می بیند
تا آنکه که می بیند پس از آن منتها هیچ استیاده و دار ندارد و نه
عز آن منتها و از آنجی رایت و صاحب آن منتها غلبه ظهور شد
تا بیک غرور و غرور و غرور تا فانی و مجنون تا الیها می بیند
آن منتها اما که شد تا بان بر نهاده یعنی جبار و امار و غلبه و ضعف
حق آرد و آنها را کشند آن و مجنون و حیرت و حیرت و از آنجا
سواران الیها قوم شد و کلامه قلیل سلیم اهل آن منتها و قوام
که سخت رنج و بلا و ایشان و کسرت راق و صلاح ایشان و داد
و کفر و بیعت است که سالها منتها ایشان و در باران و باران و باران
بلا و فایده و ایشان و حیرت و دل جهان را بوند و عده و صلاح
نه باشند بجا بزم فی سر قوم از آنکه از کسرت فی الاصل و کسرت
و فی السه و مودون جهاد کنند با ایشان و در ده اوقی که فرار باشد
و از نظر کسرت آن و در میان محمول باشند و در آسمان خود و محمول

تو بگو که ما بگویم فیما بینک و مناسبت فریضه و مغفرت و زکوة اندک
بسیار می آید خوشی می آید و در غیب می انگیزد تا در دنیا بر ای کی تو با
عزیز بود و بر ای حق تعالی بعد از هر یک با کسی چیزی نماند که کفری و از او
نیز نتواند و نیز و پس آدمی اگر تمام معاد دنیا حاصل کند ما هیچ نیاید
و اما بعد از هر یک دست از دستان می افتد و در حفظ حقیقت اینها در مقام
عدم تمامه علم بر ای که شایسته عمارت و بوی کلام و مدعی از غیب
می آید و او را در همه امور انکار و غیره و نیز ما بعد از نکات ما هر کس که
از دنیا سر قلیل می بیند و کائنات را در کائنات را قلیل می بیند
و هستی خدا را در هر یک که انکار کند و کار را بسیار کند و اعتبار اگر کسی
بنا کرد و پس ای که ایست از دنیا پس اندک زمان به دست و گویا
و آنچه کائنات است از آن فرست غریب به دست غریب است و به جهت زایل است
از آن روی که قدرت الهی بسیار و آن است که کسی نتواند کرد و کائنات را
قیامت و جزیه بسیار هرگز نرود و پس ای که از دنیا نماند است و جز آخرت حق
نماند است و کل معاد و نقد حق و کل متوقع است و کل است غریب
و این در هر سوره شمس منقذ می نماند است البته در انتظار برده شده
آمده است لا اله الا الله و لا اله الا الله که آدمی منتظر است از دنیا شایسته هر یک

تو بگو که ما بگویم فیما بینک و مناسبت فریضه و مغفرت و زکوة اندک
بسیار می آید خوشی می آید و در غیب می انگیزد تا در دنیا بر ای کی تو با
عزیز بود و بر ای حق تعالی بعد از هر یک با کسی چیزی نماند که کفری و از او
نیز نتواند و نیز و پس آدمی اگر تمام معاد دنیا حاصل کند ما هیچ نیاید
و اما بعد از هر یک دست از دستان می افتد و در حفظ حقیقت اینها در مقام
عدم تمامه علم بر ای که شایسته عمارت و بوی کلام و مدعی از غیب
می آید و او را در همه امور انکار و غیره و نیز ما بعد از نکات ما هر کس که
از دنیا سر قلیل می بیند و کائنات را در کائنات را قلیل می بیند
و هستی خدا را در هر یک که انکار کند و کار را بسیار کند و اعتبار اگر کسی
بنا کرد و پس ای که ایست از دنیا پس اندک زمان به دست و گویا
و آنچه کائنات است از آن فرست غریب به دست غریب است و به جهت زایل است
از آن روی که قدرت الهی بسیار و آن است که کسی نتواند کرد و کائنات را
قیامت و جزیه بسیار هرگز نرود و پس ای که از دنیا نماند است و جز آخرت حق
نماند است و کل معاد و نقد حق و کل متوقع است و کل است غریب
و این در هر سوره شمس منقذ می نماند است البته در انتظار برده شده
آمده است لا اله الا الله و لا اله الا الله که آدمی منتظر است از دنیا شایسته هر یک

و اندک

۱۰۰

و بکمال است و در این نفس و در این بدن باطن باشد و بگویند که این
و در این بدن که این نفس و در این بدن که این نفس و در این بدن که این نفس
فان الله ان تشکوا الى الله لا یسئکم و من یسئکم فلیس من الله
قد ابرم لکم هدایا و احادیث که شکایت بریدید و شکایت بریدید و شکایت بریدید
و غرض از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
استوار که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
و غرض از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
کنند و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
انوار از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
حقایق از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
المنتهی و افاضه از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
الهمما به برستی از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
بر و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
است و احادیث از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
نصیب از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا

الحمد

و احادیث از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
فرموده اند و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
بر این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
شکایت از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
علم و دانش از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
که شما را هدایت کند و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
لقد استدل الله علیکم فی الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا
علی من قال به و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
شرایع از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
او کلام از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
اشکال از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
و نور از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
برای آنکه در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
کشف از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
و دلیل از این است که در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
حسب بآن و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا

طبع است و در آن طبع که حکم بر او جاری می شود یعنی از آنکه طبع است الحاق
 این دو نوع علی و ادنی و علم و الهی که در وصف حضرت صادق علیه السلام می آید که
 جامع شمس است که در وصف خود می آید یعنی است صادق که در میان ضلالت
 مرد و طبع نورانی بر او جاری می شود از او فرستاده شد و در این دو نوع
 که طبع است و یک نوع از هر دو می باشد که برای هر دو طبع است که در آن طبع
 خود را برای او نهاده و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 با آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 به و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 العلوم الثابتة فهم فی ذلک کالانعام السائر و العرف القاسم متبع
 است به و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 حضرت عزت و عظمتی که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 در شمس است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 بر این طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 سنگهای سخت از غایت قسوت قد الحاق است السائر لاهل
 البصائر و تحت علی الحقیقی لایطهره استوت السائر علیها
 و طهرت العلل و غلبت بها تجلی می کند شد بر سینه لایبش

صاحب بصران آگاه و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 کشت علامت سماعت پیش از آنکه سماعت علامت آن می کند و قرب
 سماعت است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 حق تعالی است بر مسمی السائر مایه از یک است که در آن طبع است که در آن طبع
 بلا شش و وقت که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 یک نوعی می باشد که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 از حبه می خورد و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 فراتر از آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 تکلیف که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 علی الذلک است یعنی در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 بر قلب خود که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع
 نورانی می کند بر آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع

بهای و در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع است که در آن طبع

[illegible]

21

[illegible]

بروزی و غایتی است که در زمانه
کار و دین و دنیا و دیار

وفاقیہ

23

[illegible]

امامی و انجمنی که در داد و در آنکه

بعضی سعی در طلب آن میکنند که آن طلب را بی وایستی است از طلب عالم
دنیا و سما که گنبد از خدای تعالی بجا و موال که صحبت از او است او را
حق خدا و انبیا و اولاد است هر چه عطا و از وی طاقت برای
خدا می بکنند و یکی از حقوق از غوازه فعلی آنجانی او میگوید و مکرر است
تجدید است که تاریخ از نظم تفاوت با حقان چنین می باشد این است
آن خدایانند که آن خدایان را که از فی حاصل شود انداخته اند که آن کاشکی دارد
حک و در بعضی از او است و هیچ خواهد پس او که در وقت آن ملک
و تمام علیه است پس بعد بگذرد و بعد مذکور این جزا است و او که تاریخ
کمال این حالت است و هیچ و ادعای الموت است که آن قبل از این می گویم
بشود و در عود و موت را بگویند و آنچه بیشتر از آنکه خوانده شوند که در وقت
برده و بنشیند از جهان آن را از او در فی دنیا یعنی توفیق و در آن مکرر است
نور و در آن و عودا که بیشتر تمام انفس و آن غلبه و اعزاز و در آن
که از او آن در دنیا سکون و ای این از حق و ظاهر بخند و سخت است
حق و از او حق است هر چند بسبب بنا که در دو سبب است حق است
بر نفسهای خود را تقصیر و طاقت مولا حق هر چند آنکه بر در و مان
بر این است بسبب این است از او می گویند و است از توفیق عمل

یا محتاج
از رحمت دین و دنیا مدد طلب من خود بگو و ذکر احوال و خضر بگو که او است
الاحمال مضارت الدنيا الملك بكم سلاسل الاخرة والعاجل از دست
بگو که من عاجل و غریب شد از دلهای شما با دارا جملها و حاضر که است نزد
شما از روی دروغ و اسودمای بیخود کسی که نیست و دنیا که کمتر
بشمار از آخرت و قیام حاضر من بر سر مرز تو و جلب کننده و جهت شما
و از دست و قوت بل این سر آمدی حجت و آتیا اینم احوال غلیظی من بر تفرقت
چونکه الا خفت السریر و درو الضمیر و لا تو از روی و لا نشا صحت و لا
تباذرون و لا تو از دست و دما برادر امیدام بر دین خدا جدا می نشاند
دست جهان نام که با یکی از جهنما و در می نشاند آخرت و امانت عینا بند
بگو که در او بند و بگو که بگو که در او امانت و امانت عینا بند
و راه و دست می و بار می یکی از جهنما با یکم فرعون و بالیس خیر الدین از راه
و لا بگو که که از راه و فرعون و حجت حال ناگشت و بر سر می اندکی
از دنیا که در باید و عکس می کند شما را بسیار می از آخرت که از آن مردم
که دید که کفین نام دنیا که در دنیا است بیشتر است از آخرت و البته
خواب و رفت خدا است و این قلم که بر سر الدین حاضر و بگو که من
بمقتضی و کف و وجهی که و قلم که بر سر دین حاضر و بگو که من

که در حساب آن و در کارهای بیجا و بیهوده و در کارهای که در حساب
 مشاهده کردم ازین نوع محبت آنکه شخصی اهل شریعتی بود که در حساب
 بفرموده من تمام کرد و بعد از آنکه بدین معنی از من خواست و عزم بر آن نمود
 همان ساعت که بعل شد آن زن بخار و جان سپرد و به و در دم بیهوشی شد
 او بعضی را از شریعت مشاهده یافتند و در آن شب همان را از خواب بیدار
 و اظهار آنکه او را از خواب بیدار کرده و او را از خواب بیدار کرده
 و با خبر خود است و بعد از آنکه در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 اصلی خود را پس برده و گذاشته و فرمود از حضرت که باز که در دنیا و در دنیا
 و حال آنکه مشاهده مراد از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 و اگر اینها از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 سایر مردم و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 نفی از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 زنده از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 مرده از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی

که نیست چیزی به جز از شر که خدا به که بر او شربت بگوید و در شربت چیزی
 به جز از شر که خدا به که بر او شربت بگوید و در شربت چیزی
 اعظم از شر که خدا به که بر او شربت بگوید و در شربت چیزی
 و در شربت چیزی و در شربت چیزی و در شربت چیزی و در شربت چیزی
 از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در شربت چیزی و در شربت چیزی
 صحت است که کافی است که از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 بهر جهت از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 راجع و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 کرده و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 اکثر از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 شده از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 از آن و در دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 بیشتر است از دنیا و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی

الحمد لله
الحمد لله

في الارض

2

دیده که سفید و مانند آن از سر کاین ابروی بسته میگرد و می آویزد و
و هم از او متعلق است که گفت خدای تعالی گفت که بر تو مقرر این خلقت
خدای میداند گفتند پس خلق کیست گفت و خود نیز تو را
و شاید و اصل لغت و در تمام خطا میاید و این نام از کلام
نیجای الطلاق شده و باید که از لغت از لغت ملاقات و در حقش
از تو خطا میاید که در ظاهر و در حقش و در حقش و در حقش
غیبی غیبی است از تو خطا میاید که از تو خطا میاید و در حقش
مستور و از آن خطا میاید که تا جایی پیدا شد و در حقش
و الطلاق و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش
و این خطا میاید که در حقش و در حقش و در حقش
آن ملعون از زبان عدم قدم تو میسر میاید و در حقش
و از خطا میاید که در حقش و در حقش و در حقش
مستور و در حقش و در حقش و در حقش
او و از خطا میاید که در حقش و در حقش و در حقش
لذی از تو و لا النفس و لا الذی خلقها مگر تو را به خطا میاید
و لا مگر تو را از خطا میاید و لا مگر تو را از خطا میاید

[illegible]

ناراکر گشتید و فرمایید و حلیه تمامه بدو و شربا صید و
 بهر خبرید از آنکشی که محاربت آن غنیمت و قهر آن و دست و زور آن
 آنست یعنی سلاسل اطفال و شرب آن بیم است و زور و آب الاوه
 آن انسان الصالح بخیر اندیشی و لطفی آن سن خیر و عمر المثل و برین
 لا یخفوه جدا شده بدست کسی زبان بگویند که بگوید از انصاف و عدل
 برای مردود و بیان مردم بهتر است و از اطفال بگوشه کشد و دیگر کسی که او را
 بسیار نرود و درنگ و تابان مالک گردد و در خطره و خطر و موقم
 و بدل و جای و مقام و شایسته آن حکومت و تم عزت بها قاصد و ای الامیر
 ارشد شخصی از انصاف و غنیمت و زحمت و کفایت نمی گوید و بار از
 غنیمت حکم و صفتین اولاد و امر گردی باین تا بیایس و فایده اینم گویم
 یک از آن داور و دای بر سر و صواب اقرب بود و فایده اینم
 احدی بدید و علایق اینم فال و جزا و مؤثر که عقد و محضرت
 دست و راست زد و گفت این خراک است که ترک کرد عقد و راجعی
 قوم و توبیش و اگر در اول عقد کرده است و در همان آن عقد
 نماید صورت فیه آنست که محضرت ایشان را در صفت از حکومت مخ
 فرمود و با گفت فرمود و گفت فقه الفانی محض و فرمودت و محض

الباقی به پیشی که در روز قیامت که کار و فعلت را در آن حساب نماید
و کارهای بر سر او در کار است و آنکه از آن غرضی در آن نیست و لا
بغیر سبب و بهین بود و بعد سببی که بر سر نهاده شود و غیر خود و
فرمانی که در حساب او در روز و ساعتی اجل است و این را به انصاف
لطفان بجز الله و کیمت نهاده و در روز او بموی خدا از اشتیاق
تمام بطلب و استحقاق که دارد و سبب است الحقیقت تحت الطراف
العالی است و از هر جانب خبری است که با هر طرف که میرود
بهشت با آن طراف میگرد و در هر قید الطراف برای آن باشد که اگر
نیزه در جهاد کار برده میشود الیوم تنلی الا جبار و در انکار است
جرمای نهانی از باطن به دلان و نهانی عان و قوی ایمان و ضعیف
ایمان انهم فاقه و دولتی فافض جماعتهم شنته کلهم و السلام
بخطایم من او نه انکر و کردن حق را و خدا و خود را باطل پس
بر آنکه در آن جماعت ایشان او فرود که در هلاک سازند
بکنایان خودشان انهم لم یزوا و اعبرافهم و در عین و در انکشاف
منه لیسیم و ضرب یفرق الهام و یفعل العظام و سید السواعد و الا
بر کسی که این را بزرگ ابله که در آن موافق خود و با بری است و نه

و صلا

و خلاف بی طعن بی دردی که بر من آید و آن نسیم جان و بی ناز
که بشکایت که سر را و هلاک کند آنچه آنها را و بیدار و باز و ما
ندما را و حتی غیر حوائلی که به پیشینها السامیه و غیر حوائلی که
تغیر ما الحوائلی که به انداختن نهاده و ما میگویم که در بی آن در آن
و لکه می و بیکتا انداختن نهاده و بیکتا که در عجب آنها باشد شتران
سیر و چند و غرب و غروب و شتران حلقه شستنی و بیکتا
خود که شیدنی تا عقب از جبهه برای روز و خوب آسوده باشد
و در آن شتر شتران غدا که از آن میگویند اندک است اما در آن
یعنی اسبان سبانی یا سواران جمع از آن فاق برای تفریح سباق
و نه رفت هر یک قوم خود را و حتی بیکتا و سلاطین و غیره و غیره
ناگفته که در سباق و این میسبیه که در بی آن در آن سبیه و حتی
تحت حق الطراف و مواضع و زمین و باطن و در آن هم و در آن هم
که در آن سبانی به سبانی خود و جواب و افاضی از غنی این و در آن
در آن و مواضع و مواضع و مواضع و مواضع و مواضع و مواضع
این و قال السید رضی از غرضه الذی الذی ای تدق لیل
از غرضه مواضع و مواضع و مواضع و مواضع و مواضع و مواضع

بگشاید و اگر کسی را بر این حد و مرز نگذرد و بفرمان حق تعالی نماند
و فایدا مقصود و سابق است باین وجه که هر چند بعضی مردمان در حق
و آیت حکیم لکن این تعلیم تا ایجاد القرآن و بعیت ماعزات القرآن
ناجیاده الا یعنی علاوه بر احکام و افتراقی حق و حرام نیست که حکم
مستثنی از آن و حکم حق و حرام و از هر کسی نماند که او استدلال و قرآن
زنده کرد و زنده است و بعد از آن قرآن میرانیده است پس زنده کردن
آن اجتماع بر قرآن و عمل بر قرآن آن و میرانیده آن و افتراقت
از قرآن و ترک علی بآن فخر تا القرآن الهم جنهم و ان جرم علیا
اتبونا پس اگر کسی را قرآن نبوی قول از زبان ایشان متابعت کنیم
آن نرا و اگر کسی را نبی از اسوی ما و قول ما متابعت کنند ما را و علم است
لا ینالکم الا ما اوتینکم من احکم و لا یبغض علیکم شیئا و هر چه بدارد
شمار آنجا را خبری و از بعضی و از قریب و از دور تا از احوال و مناسبت
بر آنها و بدینست نکرد اندیم صورت حال را تا آنچه را می ملائیم علی
اختیار بر چنین اخذ تا علیهما الذین بعدیا القرآن فاما عنه و ترکانی
و کما یبغضانه و کان الجور انما قضی علیه جز این نیست که متفق شد
رای جماعت تا بر اختیار و در هر دو کورایت و عند کفریم که تعدی از قرآن

در کار و زندگی را و ایشان میبایدند حق را و حیدر استند و بدو جزو ملک
 جامع ایشان پس فتنه بر طریق جور و قدسیتی استقامت و امان علیکم
 فی الخیر و بالعدل و بالصدق الحق و سوره ایاها و جور و کجاست و حال انکار
 شد از استقامت و امان ایشان در حکم عدل و قدسیتی رای و ادب ایشان
 و حکم و ادب ایشان را یعنی پیش از حکم با ایشان گفتند بودیم که آنچه از ایشان
 متقی شود از کتاب خدا تا به ما بیاید بشرط انکه بشرط عدل باشد نه بر وصف
 جور و بطایع و ایشان حکم بر طریق عدل نمودند بکلیه طریق توی و صلوات
 میبوند و سر کلام را بخیر و صلوات و هرگاه کان از خیر برین السلام بالحق و این
 از کلام است که بود از اخبار و بیعت و بان کلام از وقایع و فتنه بهره یافت
 پس تفسیر این حدیث میسر نیست است سید بنی نعیم و سبب اسلام
 بنی نعیم از اسلام و جسد حضرت و امانت بنی نعیم و از اصحاب که حضرت
 ابراهیم و بنی نعیم را اسلام بود و برای و عقل و حکم و مصروف و معروف
 است و آنحضرت از جنس حاضر بوده اما در حالی حاضر نبود و صاحب
 فاضل بنی نعیم که تالیف کرد خطاب با آنحضرت میگوید در وصف صاحب
 این گویند که بنی نعیم با او در حالی که سیر میکند مشکبوی که باشد او را اعتبار
 و خدا آفرینی و عرفانی و نه خدا را میباید و او از اسباب انوار کبریا

پس گفت با آنحضرت بعضی از اصحاب او را میفرمودند که
 علم غیب یا امر المؤمنین نزد من است و گفت با آن مرد و از منی که علم غیب
 ای را در کتب من است علم غیب است بلکه تعلیم از او علم حق است و او را
 و خبری چند است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علم ام پس فرمود و اما علم غیب علم الساعة و ما بعد ذلك
 سبحان الله ان الله عنده علم الساعة و منیت علم غیب
 مکررات بعضی دانستن وقت قیامت و آنچه از اینها که گفته
 است بقول خدا ان الله عنده علم الساعة و منیت العلم و يعلم
 ما فی الارحام و ما تدبر فی نفس ما ذا تکفب خدا و ما تدبر فی نفس
 با فی الارض موت ان الله عظیم خبر و ان من خبر است فی حکم جانان
 ما فی الارحام خبر ذکر و انشی و قیام و جیل و سخی و جیل و سخی و سخی و سخی
 و من کون لکن رطباً او فی الجنة غیب است و انما غیب است
 خدای سبحان که در ارحام زنانت از بر و خبر و علمت یا کون علمت
 و بخشد و یا بخشد و یا بخشد و یا بخشد و یا بخشد و یا بخشد و یا بخشد
 بهر هم و الت یا و جنتها یا اجنبیا یا و محبت خدای علم غیب
 الذی لا یغیب احد الا الله و ما سوی ذلک علم غیب است و ما سوی ذلک

تعلیم

تعلیم و وها با آنحضرت صبری و انشقاق و جلالی پس از آنکه
 است یعنی و کلام خدا یکی از آن مثال در کلام حضرت مفصل شد
 علم غیب است که کسی که خدای عزوجل خلق را و ان را و ان را و ان را
 با جیب از آن فرخ علم و می رسد فاشش کرده است و اعلام آنها از آن
 پدید آمد و اما علم غیب علم غیب است که کتب من است خدای تعالی
 منی خبر را پس تعلیم کرد در آن علوم و دعا کرد برای همه که و انرا
 را شنیدم و شتم که در دران اصلاح من و من خطبه بعد از من فی ذکر الکمال
 و التوازی من در من خطبه ذکر سبانه و تراد و ما که در صلاوات سجده
 پیش و انیک پس از آن ذکر کرده عباد الله انکم و ما تدبر فی نفس
 الدنیا و الاثنا و ما تدبر فی نفس و مقتضون اجل مقوم و علی غیبه
 سعادون خدا عظیم که شما و انرا امید کنید و حشمت در بر از من دنیا
 بهما ما شیدا قامت که بخانه خدای توفیق بوقی که از آن پس
 توان مقیم شدن و با بر راجعت نمودن و وام و انرا نیتها
 مکرده شود از این وام حیات و عاقبت باید گذاردن آدمی
 را در دنیا مدتیست مضبوط که روی در نقصان دارد و هر روز
 چیزی از آن بگذرد و تعلیم محفوظ هر که کند از خبر و تراد

۱۵۸

از آن در فضایی و همان مودت که در آن با حاضران گفت چنانکه
 در راه این پنج کتاب گفته اند از آنست میان مسلمانان از ایشان
 علی السلام و مردی ایشان من با تو یکم از آن خردن با تو من
 گفت در باره هر چه از اسلام چنانچه توان از آن خبر میداد و آن
 کاذب با خبر کرد و آن یک صا و قاضی که بعضی از آن را از آن
 حق شرف که است بعضی اگر بگویند و دروغ گویند و آن را او را
 است گویند و او را هر که بگوید یا بعضی از آن بگوید یا آنکه
 عثمان یا او را گفت در روزی که از آن را با خودی او را گفت من
 در جای که باشم تا جایی که گفت من یکم عثمان گفت که ام از این
 مردی گفت از آن عثمان مردان او را که او را بر شتر چهار تن
 بر شتر برد و در آن مکانیت در بادیه آب در چهار شتر میزدند
 و او را شتر و چون او را در آن روز در آن سال شتم از آن وقت
 وقت وفات رسید زنی که است و تنها و یکس که گفت که
 مکن که من هر صلی الله علیه و آله و سلم بود که حرکت در رفتن او را
 و منی از دفعه هر صلی از صلیان عباد و خاندان او را گفت که
 چون او را وفات شد که من خدیجه بود بر راه بنی من جماعتی میزدند

و او را میبردند که صاحب رسول خدا را وفات رسیده است
 چون این خبر بشنید منزل بود و او را انداختند از طعام که او را
 منی از دفعه هر شتر از آن جهان کرد تا گاه جماعتی از جانب بیت الله
 الحرام رسیدند و از آنجا بعضی از آن قسیمی و بعضی منی
 بعضی و از هر چه من صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را
 مالک منی و هر چه من عده ای یکی و او را منی و مالک منی
 من حارث منی و هر چه من عده ای بود از آن شد و چون آن خبر
 شنیدند که است و بعضی از آن من شد و چون او را
 غسل دادند و تکفین نمودند و بر او نماز کردند و دفن کردند
 آنگاه که آن شتر برخواست و خطیبی میخواند و در وقت آن
 و حاقب او را فرمود و قرب او که منی و او را و او را
 او بر طاعت و عبادت و جهاد و مصلحتی او را و او را و او را
 و ترجم نمودند و طعام خوردند و بارگشتند یا او را و او را
 غنیمت شد فارح من غنیمت شد ای ابوذر منی که غضب
 کردی برای خدا ای منی و او را شد با منی که برای او
 و غضب شد آن العزم خاک منی و غنیمت منی

خانه که اندر بزم خانان و در ارباب هم به خدمت می نایستد
 از تو بر سر دنیا خوشی و خوشی تو تر سیدی از آن که بر سر دین نهایی
 در کائنات در دستهای ایشان که بگویند سیدنا از تو بر سر آن معنی و یادگار
 از ایشان که با تو تر سیدی تو از ایشان که بر سر آن معنی و یادگار
 و ازین قوم بی دین که بر سر آن معنی و یادگار
 و سید خدای را که خدا را که از آن که بر سر آن معنی و یادگار
 معنی که روی تو ایشان که از آن که وجه بی خدای تو از آن که معنی که از آن
 و در دین بر آنی که بر سر آن که در کتب بود یافته بود و او که احسان
 پیشتر است و آن که در اوقات السموات و الارض کائنات علی علیه السلام
 ثم انقیاد سیدی که در دنیا و آن که در آن که در دنیا و آن که در دنیا
 سر سبزه و صفت باشد و معنی و معنی و در دین از آن که در دنیا
 که در دین از آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 خلاصی یافتنی باشد و قول حق تعالی که در دنیا و آن که در دنیا
 لا یؤتی شئک الا بالحق و لا یؤتی شئک الا بالحق و لا یؤتی شئک الا بالحق
 و از تو حق تعالی که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 بدینان که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا

والا و شئک

ترا که در دین نیستند که باطل پس اگر تو قبول می کنی و دنیا را
 دوست می داشتی ترا که اگر می بردی از آن و دنیا را ایشان که در دنیا
 از تو یا این که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 و العلوب المقتضی ان الله اودع ابراهیم و اخیته عیسی و اخیته عیسی
 و انتم تنفرون عن نفوس الخوی عن و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 افولت یعنی و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 خفته و دلهای بر آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 عیسی و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 می که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 و او ابراهیم و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 معنی که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 فی سلطان و الا انما سبقت فی فضل الختام و عیسی و عیسی و عیسی
 و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا
 و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا و آن که در دنیا

و تمام آنقدر خود را که بکشد تا در حق آن بود که باز
 کرد این محال است که بعد از آن که او را این صلاح و برادر بود از
 پس این که در حق او این باشد و بر پا داشته شود و محقق در بلاد
 اللهم انی اقلی من اناس و سبغ و احباب و لم یبق الا رسول الله صلی
 الله علیه و آله الصلوة بارک الله علیه و آله و سلم که با او است و بعد از
 مشورت و خطب او را بر این قول اجابت نمود و سبقت کرد بر من که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن که این کلمات را در حق او
 اقامه و المعانی و الاحکام و اقامه السلام و الجلال و الجلاله
 و الاجل فیضیلم بگوید و الاجل فیضیلم بگوید و الاجل فیضیلم بگوید
 تا آخر آنست که میفرماید که در آن زمان من خلافت بودم
 با خلافت بعضی از خلفاء و علمای سابق باطل را بعد از من میفرمودند و خطا میفرمودند
 با آنکه من صریحاً بر حق میفرمودم و حق را میفرمودم و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بیان میفرماید که در آن زمان که این کلمات را از من است که حاکم بر فروع
 یعنی ناموس مردم و خرمها و غنیمتها و احکام و امارت طایفان
 شخصی بخیل پس از شرح احوال این عرصه او گویند بر بخیل بود
 و فنادان پس که اگر این است در الجبل و این است در الشام و بعضی

احمد

و خدای و بخت و در دنیا کار غلط پس قطع کند آنرا بجهاد
 خود و بخیل و غفلت معروف است و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 و در آن قوم و الا انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 و الا انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 دولت خود و فی زمانه و فی زمانه و فی زمانه و فی زمانه
 کلمات از حق و بدل از حق و ال دولت و فی زمانه و فی زمانه
 بر و حقوق مردم و ابیست و ان حقوق و سبقت بر او قطع بعضی
 و منکر و استیفا و حقوق تمام کند و شخص تعطل کند سنت
 پس ملک است را تعطل است اسم شریف و منکر و غیره السلام
 محمد علی و اخذ و اعطی و اعطی و اعطی و اعطی و اعطی و اعطی
 و انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 و هر که را که خفته از ظاهر کلی میره العالم با کتب و ما یفقد
 البیوت باطن است از غیبت و انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 برای و بخت و انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 و انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق
 و انما یفقد الله و لا یستحق و الا انما یفقد الله و لا یستحق

مای

بسیار بود حقان ترکوه و دمام شکوه بدست که سرکشند بر
مکونی را که از منجا و کشته باشد و که از منجا و کشته باشد
انصاف عدلی برستی این را از من طلب میکنند حق را که خود ترک
کرده اند یعنی حضرت عثمان که در این وقت از احق و لازم میدانستند
و میطلبند از خیر حق را که خود ترک کرده اند و از من طلب میکنند حق را که خود ترک
عثمان بن عفان که در این وقت از احق و لازم میدانستند
و فی القلعة الاصلیة و ان اول من اهلها علی بن الغنم و بنی قریظ
که این در آن وقت و اهل آن در آن وقت و اهل آن در آن وقت
برستی با این است حضرت عثمان بن عفان که در آن وقت و اهل آن در آن وقت
منی آن وقت و اهل آن در آن وقت و اهل آن در آن وقت
و برستی که اهل آن در آن وقت و اهل آن در آن وقت
نابیند و بعضی کوی هستند و آن معنی بصری مالیت و لا یس
علی و انما القلعة الباقیة فیها الحماة و القلعة الحماة کل سبیه و بدو
و همه بصری و بعضی از معرب و برستی که با دست بصری است
من نبوت بنده ام و طلبش نکرد و انیده ام بر خه و در بصری و طلبش
شده است بر خه و شایع کوی یعنی نبوت بنده ام بر خه و در بصری و طلبش

اندر بر خه و بر خه و برستی که این کوه باغی اند که بر خه و برستی
عبر و از این که خبر دادی در من و قوت حاد و حاد از اهل و حاد
و اتفاق و حاد است و در او است بصری و حاد از اهل و حاد
طریق خواب بر خه و طلبش کرد و ان الا حاد از اهل و حاد
من رضا و انفع من اهل و حاد از اهل و حاد از اهل و حاد
و بصری و از اهل و حاد از اهل و حاد از اهل و حاد
افاده از خیر و حاد از اهل و حاد از اهل و حاد
و باطل یعنی باطل که این در من می کنند از باطل و حاد است و بر خه
بر خه و حاد است این معنی می کنند و این معنی می کنند و حاد
بانت که در خفاقت و حکومت و حاد است و حاد از اهل و حاد
این احتمال ضرورت نیست بعد از این معنی صورت نیست اما اشاره
نابیند که بطلان بصری این و اهل است و در آن حاد از اهل و حاد
است و این معنی را قطع می کنم اما حاد را بصری و حاد از اهل و حاد
بعد از حاد معنی است مقابل معنی است یعنی آتش بصری است و حاد
و معنی بصری است بصری و حاد معنی و حاد از اهل و حاد
و انرا استحقاق کوی و حاد اسم که بر خه برای این معنی از اهل و حاد

آب گشت آنم و بکران آن می توانم بارنگردان آن عرضی سزای و
 نیا شنید بعد از آن از سستی آب غایب کنایه از گشت سست
 ایشانست بر دست او جان خود را می شد تا قبل از آن اقبال نمود
 الطافیل علی اولاد ما تقولون البیعه لیوه قبضت کفی قبضت
 و نه از حکم بری می دانم و عودت الی حجج عالم آن را مودت کرد
 نزدیکی را بدیده است و طافیل می طفل یعنی صاحب طفل بر روی
 آورد بر روی می آوردن مادران صاحب طفل را اولاد خود
 از کمالی رغبت می گفتند بعبت جمع هم گرفتیم می گفت خود را
 پس می گفت و بدید و گندم از شما دست خود را و می گفت و می گفت
 و بعضی از شارحین بدی را افاضل و الله است و گفت است و
 مناصحت که با شما دست من را این است و الله اما طافیل می گفت
 و نکل بیعتی و الله الله سستی علی بار خدا با این دو کس می طلوع
 زیر قطع کرد و در صلح و عزت مرا و حکم کرد و بر سر و سنگت جمع
 مرا و خویشتن کرد و مردم را بر من فاضل ما عقد اول حکم که ما بر ما
 و از بها النساء و کفایا و عملی است که می توانست باشد و در
 غرضت تجارت من و استوار کردن برای این و طافیل می گفت

و الله

و استوار ساخته می گفت من و بنی امیه ام کرده و بدی در آنجا
 بسته اند و می کرده اند و مناصحت من و الله استنبهت قبل الفی
 و استنبهت بها امام الوقایع فخطبها المنع و رد العافیه
 استنبهت بها از استناب ما خود است یعنی طلب انابت و رجوع در
 بعضی نسخ بجای نوبت تا واقع شده از استناب یعنی طلب نوبت
 و از آن جهت است استناب نمودم ایشان را تا می توقف نمودم
 با ایشان پیش از جنگ شاید باز کرده و تو بکنند پس می گفت و در وقت
 و در نمودن عافیت را و غایب این کلام در مبد و لب جل از آن
 مقتضای ای نام صادر شده باشد و خطبه یسیرم یعنی فیما لی
 ذکر کلام در خطبه اشارت بقصتها و جوب مغوا بدیع طافیل
 الهی علی الهی او اعطی الهی علی الهی و یعطی الهی
 علی القوان و اعطی القوان علی الای کونیدان کلمات و جوب
 امام منظر است سلام الخطبه باز می کرد الهی را بر الهی و حق که باز
 می کرد است مردم الهی را بر الهی یعنی در زمانی که می گفت لعنت بر الهی
 الهی فاستی منظر خطبه هر که در و در و از استنبهت الهی عافیت
 الهی خوانده باز می کرد الهی را بر الهی و حق که باز می کرد

مردمان و آن را بر دای خود پیش بکشید چنان اولی شما انداخت
 خطبه است در پیشگاه و وقت ظهر نام حضرت علی السلام و آن بود
 حتی بقوم الحرس که علی ساق باد با نواخته عترة خلفاء و آن
 بخواهد عترة عاتقه تا آنکه بایستد عرب شما یعنی اولاد شما
 بر ساق می نمایند است از شدت محبت است در حالیکه ظاهر باشد
 و نه انهای او بر حیات بسیار وقت و غضب شدن بر باشد که
 او بخود نماند تا بقی یعنی آن فتنة را داده تمام باشد سیرت
 باشد رضایت آن در اول حال بماند عاقبت آن در مال
 الله فی عترة بسیار عترة بالاقولون یا هذا لاولی بنی عمر یا هذا لاولی
 مساوی اعمالها به آیند و روز او را و باشد که بیاورد با نواخته
 و بنی عمر باشد از وفات و حوادث میکرد و آنی که از غیر آن طایفه
 است عاملان آن طایفه را بر دای با ایضا نشان مراد او و الی
 قائم است علیه السلام و ازین پیشی که طایفه از ملک باطل و شده
 است و خروج از الارض افالیز کرد و تلقی الیه سلامت علیه با غیر کم
 کیف عدلی السیرة و تحقیق بیت الکتاب است و بهر حال می آورد
 برای او زمین بارهای حکم خود را یعنی کوز و دها بین غده را و می

سوی او از روی طبع و درخت کلمه های خرابی خود را پس بنیاید
 بنیاید که است طریق عدالت در و شش رعایت ملت و رعایت و
 رنده میکرد و آنرا کرده است از گشت و گشت شما کانی به قدر نفی
 با شام و غرض بر امانه فی عنوانی کوفان کوبان بنیاید و اگر او از
 بر آورد و در شام و برهم میرسد خاک بر امانت خود و از نواخته ظاهر و کوفان
 بر اتحاد الملک است و از پیشی که در شدت معطف علیها عطف القصر
 و خوشی از ارض بلبل و پس پس بکشد که کاف و اهل کوفه و محل کردن
 شتر کزنده و بدو بر سر و کشنده از کمال خشم از ایشان و خوشی کند
 زمین را بر سرهای کشکان در فقرات فافوت و ثقلت فی الارض طایفه
 تحقیق و آن که کلمه بنیاید از پیشی که در شدت و کاف و کاف و کاف
 از زمین کام نهادن و اشارت بصلاحت و شدت اوست بعد از کوفه
 عظیم الصلوة و دانی که در باشد حلال او یعنی نقد ملک و باید
 و عظیم باشد صولت او و بعد از کاف و باید معلق بیال عبدالملک است و اگر
 او بخود حرکت و در کفر کرد و کفر کرد و کفر و کفر و کفر و کفر
 و تراشید و در کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد
 عبدالملک بنیاید و او را در آن با بر عبد الملک یار و در شش فرمایان

با او از روی طبع و درخت کلمه های خرابی خود را پس بنیاید
 بنیاید که است طریق عدالت در و شش رعایت ملت و رعایت و
 رنده میکرد و آنرا کرده است از گشت و گشت شما کانی به قدر نفی
 با شام و غرض بر امانه فی عنوانی کوفان کوبان بنیاید و اگر او از
 بر آورد و در شام و برهم میرسد خاک بر امانت خود و از نواخته ظاهر و کوفان
 بر اتحاد الملک است و از پیشی که در شدت معطف علیها عطف القصر
 و خوشی از ارض بلبل و پس پس بکشد که کاف و اهل کوفه و محل کردن
 شتر کزنده و بدو بر سر و کشنده از کمال خشم از ایشان و خوشی کند
 زمین را بر سرهای کشکان در فقرات فافوت و ثقلت فی الارض طایفه
 تحقیق و آن که کلمه بنیاید از پیشی که در شدت و کاف و کاف و کاف
 از زمین کام نهادن و اشارت بصلاحت و شدت اوست بعد از کوفه
 عظیم الصلوة و دانی که در باشد حلال او یعنی نقد ملک و باید
 و عظیم باشد صولت او و بعد از کاف و باید معلق بیال عبدالملک است و اگر
 او بخود حرکت و در کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد
 و تراشید و در کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد و کفر کرد
 عبدالملک بنیاید و او را در آن با بر عبد الملک یار و در شش فرمایان

و بگویند که هر عالمی علیهم السلام و با شکر گفتند خدا غالب بر
 ایشان و با ایشان در توفیق عیب مردمان فیکلف بالواجب العیبی
 غالب افاضه و غیرت بیگناه پس حال دارد عیب گنزه که عیب گنزه را در
 راد منزه نشدند و او را به عیب است و بعضی بانه گنای که بانه مبتلا شده است
 اما در کفر منزه است و علیهم السلام عظم من الذنب الذی غاب به و کفایت
 به عیب و در کتب شکر آید و ندارد و بعضی را که پوشیده صدای شنیده بر او
 آنچه بزرگتر است از گنای که عیب کرد بر او در امان و چگونه هم فیکلف او را
 بگنای که خود در کتب شده است مثل اینها فان لم یکن و کتب و کتب و کتب
 بعینه و قد غشی امره فها هو اما هو عظم من عیب که در کتب شده باشد
 آن گناه را بعینه پس از عیب است که در است عیب او در امان که گناه
 گنایان بزرگتر از آن و ایم آنه لکن لم یکن عیب فی الکبر و عیب فی
 الصغیر و کتب علی عیب ان سئل کبر و کتب و کتب که اگر عیب گنزه
 باشد عیب را در گناه بزرگ و عیب گنزه است و در عیب و نافع و کتب
 جرات او بر عیب مردمان بزرگتر است از عیبهای ایشان و باطل
 عیب و بعضی مردم از این که عیب است و کتب و کتب و کتب و کتب
 نزد خداوند غفور و ارحم الراحمین و بعضی از اینها در آن خود را

بعضی و بعضی مبتلا عیب مردمان و عیب است از آنکه مبتلا عیب
 الباقی فایده و بر خلاف اینها و بعضی زمانه بطبع و قدح او
 بگن شد و خود را از عیب آن عیب منزه و مبتلا و فایده پس از عیب
 آن که در کتب است آن و اعظم از آن مبتلا شوند و مولای روی گویند
 تازه و بدینش و ای فریب من بر او کس و در عیب من آن که
 کتب است عیب او و بعضی فایده و مبتلا عیب و توفیق فایده که عیب
 چند او پس از عیب او ای خوب و با عیب او لا یقبل فی عیب
 نه و فیکلف و فیکلف ای نه و عیب است و عیب مبتلا عیب
 پس فایده عیب ایام را در او و بعضی عیب او را برای او و ولایت
 علی عیب من عیب فیکلف عیب و بعضی عیب و بعضی عیب و بعضی
 گناهان خود گنای و عیب گنای برای او و بعضی عیب از آن
 فیکلف عیب من عیب عیب من عیب عیب من عیب عیب من عیب عیب
 علی عیب فایده عیب پس فایده را در خود و از او فایده عیب
 و بعضی عیب را در عیب و کتب از عیب آنها که عیب از عیب فایده
 شکوه ای بر عیب او را و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و بعضی فایده عیب فایده عیب و کتب عیب او را در عیب که عیب

و معنی باین مانع کرده و در کلام در علم اسم این کلام در ذی الشیخ
 نیست و قول من که موقوف به این است که من عرفه بآخر و شفته
 درین و معنی باین فلا یستحق فیها قبل ان یسأل الله عما له و کرم
 ششانه از او زخمه و توفی و دینی و در ذی الشیخ باین نشود و باین
 او کهنای مردمان و طعنهای ایشان را امانت قبری از آبی و طعنهای
 و بیک کلام سزا نیست حق که ای اندر از اندر از خطا میکند از آن
 آن تیرگی و از شکستگی سخن از زبانها معصومه اند که سخن و از صواب و غلط
 خطا که او را تیری باشد و خطا را و اما تیری که ای اندر از او تیری
 نیست زیرا که او را تیری که ای اندر از او تیری که ای اندر از او تیری
 بیکدیگر حکم کند و در این مقام بجهل مثل که بیدار نیست و بسیار باشد
 که از زبان مردم قریح یا من سخن می شود که در و بعد از ظاهر خلاف
 آن اثر و نتوان آن از نفس بیرون نرود و در مثل این مقام که از آن قد
 قبل ذلک ان حقاً و ان کذباً و ما اعتدوا که بر مثل او اذین و از
 اینجا است که ارباب حروت زبان و خلق از خویش می بندد و در طعن
 و قریح عیب جوان بود و چند و یکی قریح جاهل و طعن ارباب
 مصلان و آخره و در کلمات را بقا و اثر نباشد که باطلی که سبزه گلشن

کلمه که در خط

و در عای و من زود زایل گردد و خدا و آن ظاهر شود و است و با نیت
 صیقل با بر و باطل ذلک یزید و الله سبب شد و باطل نقیض کلام من
 باین زبان حکم بر با بر و تیر و میگوید و در ای عریض و حل است کلام
 ایشان و اگر است بر احوال ایشان و از این مقام که قول باطلی و آخره
 با بر و باطلی باشد معنی سالکان راه حق مبالغت بکفر مردم و قریح
 ایشان نگردد و از کلمات الله تو با یک سبب و مدارای را و از کلمات
 اما از سبب بین طریقی و باطل الارجح اصابع بدانید که نیست صانع
 حق و باطل که هر بار انکشت فتنه علی السلام من معنی تو که در این مقام
 اصابع و وضعها بین او نه و عینهم قال الباطل ان نقول محبت و
 طریقی ان نقول محبت بر سید از آن محبت از معنی ای که سخن باین
 که از انکشت و میان کوشش چشم نهاد و کیت باطل نیست که بگوید
 شنیدیم و حق است که بگوید و دیدم معصوم دانست که نباید و در عیب
 مؤمنان اعتماد بر اقوال مردمان نماید و بگوید شنیدیم و کیت از دیدن
 زبان و با نیت و از آن کاید و در کلام بر علی السلام و لیس و اضع
 المعروف فی غیر حق و عند غیره از خطای عینانی الا حقه السلام
 و شاهدان شرار و معاندان الجانی و اقام سبب علیه السلام و احمده و الله

ما را در این امر که در هر صورت معلوم است که هر چه در این
 نوشته بود و در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود
 و بعضی جهت که در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود
 و بعضی جهت که در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود

ما را در این امر که در هر صورت معلوم است که هر چه در این
 نوشته بود و در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود
 و بعضی جهت که در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود
 و بعضی جهت که در این نظام دین و دنیا بود و نوع مستوفی معلوم
 و حق بود که برای این که در این وقت لازم با محبت و سخن است
 و بعضی جهت در او معلوم است و بعضی جهت که در این امور و عادت
 او میان و احوال جهان متغایر است که در عهد اخلاص معلوم بود

شک و مهر و از این تغییر مایه و اما از ذکر کردی از آمدن این فرستاده
 بغافل ماند باک نیست زیرا که خدا می تواند که هر چه است از این بسیار
 از تو و او قادر تر است بر تغییر از آن که کار و هست از این بسیار
 غالب بر این که هر چه ظاهر است که این که کار و هست از این بسیار
 می آید و اگر و هست از این که کار و هست از این بسیار
 این جواب فرموده و اما که در کتب خودم فائز که هر چه است از این بسیار
 و اما که در کتب خودم فائز که هر چه است از این بسیار
 ما نمودیم از این که هر چه است از این بسیار
 حضرت و معنیت پروردگار می کردیم و هر چه است از این بسیار
 یعنی عبادت خداوند و اما که در کتب خودم فائز که هر چه است از این بسیار
 طاعت بسیار است و هر چه است از این بسیار
 به ما عبادت او تعالی و از طاعت شیطان بجا است خدا تعالی
 قدر بیشتر و اگر بگویم العباد در تمام از جمله و لیق و ابدا بعد از خدا و
 یعنی بعد از آن که در عبادت و هر چه است از این بسیار
 از این جهت و هر چه است از این بسیار
 به ما عبادت خداوند و هر چه است از این بسیار

با و تعالی بعد از آن که هر چه است از این بسیار
 این که هر چه است از این بسیار
 برای این که هر چه است از این بسیار
 و اما که در کتب خودم فائز که هر چه است از این بسیار
 و معنیت پروردگار می کردیم و هر چه است از این بسیار
 یعنی عبادت خداوند و اما که در کتب خودم فائز که هر چه است از این بسیار
 طاعت بسیار است و هر چه است از این بسیار
 به ما عبادت او تعالی و از طاعت شیطان بجا است خدا تعالی
 قدر بیشتر و اگر بگویم العباد در تمام از جمله و لیق و ابدا بعد از خدا و
 یعنی بعد از آن که در عبادت و هر چه است از این بسیار
 از این جهت و هر چه است از این بسیار
 به ما عبادت خداوند و هر چه است از این بسیار

ووردی با او فاعل یعنی از باب سبب و غرض است اینها را
آن من استحقاق الله و حق من استحقاق و اینها را هم می گویند
ای مردم بدان که کسی که هر کس را که بخواهد از خود بخواهد
از خود بخواهد و کسی را که بخواهد از خود بخواهد
تو حق را بدانی که هر کس را که بخواهد از خود بخواهد
نه از خود بخواهد که با تو باشد در تمام و در هر طریقی فان جانند
امین و عدو و خائف زیرا که از خود او که در جهان حق باشد
در این دنیا و در آخرت که راه طاعت بسیار و خیر
و خایه است و آنرا از منی که حق عظم الله تعالی فان
رفیع الذی یعلم ان عظمته ان و اعظم الله تعالی ان یعلم ان
ما قدره ان یستلزمه و حق که در خود را بقیه است کسی را که
شخص عظمه خدای با خود و جل بکند خود را از هر که باشد
خدا را ان که میسر است بهجت عظمه خدای عزوجل است که تو حق
و امانی که گشته برای خدا و سلامت و نجات ان که میسر است
حق قدرت او است که کسی را که در برای او و کردن
منته فو ان او را خدا شرف و امن الحق تعالی را الصبیح من الدجی

و البری من ذی القیامه پس هم بخند و ناخر و در حق تعالی
صیح از صاحب جوب و بی علت از صاحب علت و اعلم
آنکه من بخیر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
حق تعالی را که حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
و هر کس که شاکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
ترک داده است ان طریقی را و از خود شکر و حمد و ثناء که
تا شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
بکتاب شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
علم که هر چه موقوف است بر شکر حق تعالی ان که شکر از خود
تعریف خدا و مالک در باب طریقی و صاحب
بر و در جهان که شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
باشد و اینها را که شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
براهت از اعداد او تعالی نام نیست و شخص قدر صحت
و اس شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را
من خدا بدو قسم عین العلم و موت الجمل پس بخند
علم بر بند و صاحب و علم شکر از خود حق تعالی را که و لا تأخذ و اینها را

بسی میفرماید جهات این ملکیت هرگز در غایت محبت نمی گنجد
باین راه باشد که قال تعالی ان الله عند علم الساعه الی قول تعالی و ما ندرك
نفس بای آنکه محبت و کفر انداخته محبت در حدیث نبوی است و در حدیث
و مجال گفت می آنست که گفته حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر با او گفت
میدان که گفتی ترین او این که گفت گفت از گفت کسی که خضاب کند
احمد او را شایسته است بر روی حسن حضرت محمد با بر وجه تعظیم و تعظیم
میدانست و ظاهر بعضی از روایات که ظاهر آن دلالت بر علم بعضی
کند محمول بر ظن و تخمین باشد و الباقی حکمت علم بعضی هم در این است
که آن حضرت را هر چه رسید بسبب بعضی امارات حادث حاصل شد
با شرف عزیمت و بقیس اما و حقیقتی فائز لاشک که بر شرف و تجرید ظاهر
تعیین است اما و حقیقت من پس حق تعالی بزرگ کرد انبیا و اعدای
جزئی و آثار و ضایع کرد و نیز است و قواعد شریعت او را و هر دو
رسم را بجهت فراموشی از بعضی عبادت کند خدا را و اطاعت کند
محمد را اقیما و این از تعویذ و اوقده و این از مصیبات
و خلا که در عالم مشرک و ابر با بی و ابرید پس و محمود و بعضی و تجدید
و تعویذ و هر که آنکه بگویند بر پای دارد بنای و خیرش بر پای ماند

بسی میفرماید جهات این ملکیت هرگز در غایت محبت نمی گنجد
باین راه باشد که قال تعالی ان الله عند علم الساعه الی قول تعالی و ما ندرك
نفس بای آنکه محبت و کفر انداخته محبت در حدیث نبوی است و در حدیث
و مجال گفت می آنست که گفته حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر با او گفت
میدان که گفتی ترین او این که گفت گفت از گفت کسی که خضاب کند
احمد او را شایسته است بر روی حسن حضرت محمد با بر وجه تعظیم و تعظیم
میدانست و ظاهر بعضی از روایات که ظاهر آن دلالت بر علم بعضی
کند محمول بر ظن و تخمین باشد و الباقی حکمت علم بعضی هم در این است
که آن حضرت را هر چه رسید بسبب بعضی امارات حادث حاصل شد
با شرف عزیمت و بقیس اما و حقیقتی فائز لاشک که بر شرف و تجرید ظاهر
تعیین است اما و حقیقت من پس حق تعالی بزرگ کرد انبیا و اعدای
جزئی و آثار و ضایع کرد و نیز است و قواعد شریعت او را و هر دو
رسم را بجهت فراموشی از بعضی عبادت کند خدا را و اطاعت کند
محمد را اقیما و این از تعویذ و اوقده و این از مصیبات
و خلا که در عالم مشرک و ابر با بی و ابرید پس و محمود و بعضی و تجدید
و تعویذ و هر که آنکه بگویند بر پای دارد بنای و خیرش بر پای ماند

وبقدر وندیدیم و در جوار تا تا را بنویشت از طایفه است
 برماند و نیست بر شما دیگر می و طایفه چند اندک هم کجاست و تفرق
 نکردید و کلام خلاصه که در آن مثل است چنانچه هر چه بود و جعفر
 و طایفه از آن طایفه با روزه مشهور است بر روی الطایفه است
 تفرق طاعت که قال الله تعالی لا یخلف الله فی الامور و یک
 که اندیشه شده است از طایفه و ضعیفان بسبب عجز نادانی و
 بجاری که رب رحیم و دین قوم و امام علم براد حضرت رسول است
 صلوات الله علیه و آله و اخذت و اهل بیتش که امام امتند انا
 بالاسس صاحبکم و خدا مفارقت خواست بی و کم و در روزی که
 همراه بودم و فردا از شما مفارقت میکنم یا مرزاد خدای تعالی مرا و شما
 را از امتیث الوفاة فی هذه المدة و قد اک و طایفه مثل
 اگر ثابت ماند چنانچه در این جای لغزیدن یعنی محبت بایم ازین
 رزم بسبب محبت شما که گویم اگر نرزد و بایم خوب و اگر نماند فلان
 این کلام با قول پیش که خدا مفارقت بظاهر شما می نماید و شما می
 نیست که معنی از حق است و تقدیر و در بعضی یکسری خاصه
 از اهل و احباب بیشتر و آن حد حصص القدم فاما کت فی احوال

اعضا

اعضا و محبات راجع و تحت ظل عمامه الصلوات فی التوسل فیه
 و عفا فی الارض خطها و اگر میفرود قدم و موت غنی که در غیر این
 نیست که بودیم ما در میان سبب شایه و در مواضع و درین
 با و ما در سبب اینها صحن مشهور و آن ابر ما که جمع شده بود
 اندر رسیدند و از این امری و نشانی که از آن ابر ما و ما میفرود
 غرض از کلام در روزی از سبب شایه و ابر ما بی نیاید و دنیا و
 در کلامی با و ما سودیم پس لاف شد و حرف و عافای از سبب
 و حجت و قطع ابر و از سبب با و در تفرق و عافای و شایه
 و عجب نباشد اگر چشم زنی ازیم باشد و کلام بعضی از حق
 در بعضی استقامت را می این کلام حجاب صورتی ندارد بلکه تمثیلیت
 برای وضع دنیا و از کمال آدمی از این امری با حفظ تشبیه و استعاره
 و مفردات الفاظ و آنرا که جارا و در کم بدنی آید و ما
 مستحقون حق جنتی خلاصه و ساکنه بعد حرکت و صاف شده
 بعد از طوفی و در بعضی سبب شما را مجاورت نمود و شما بدین من
 و در این چند روز و یا شد که از عجب من برای شما جنتی و ابراهیم
 ساکن بعد از حرکت و خاصه شش بعد از کلام و فرمود بدین من

و در بیان خبر آورد و گفته که کاش می دانستی بایستی انرا در نزد بخت
 امروز از ظهور علامات و آثار خود یعنی رسیدن آن وقایع نزدیک
 و نهامی اولای کشته است باستانی چادر بر چادر و بلا و یا قوم خدا
 ایان و در و کل موجود و دوش طایفه مالتوفون ای قوم خدا که
 دار و ستودن از خود و بخت از غنای او و بلا و وقت نزدیک شدن و
 امور دین که می شناسید از غنای او و آن حق است که گاه شایسته
 فیما بین انبیا و کج و فیما علی مثال الهی است خدا در هر حال و در هر
 مرتبه برساند و درستی هر که در حق باشد آن غنای او را می رویش و طاعت
 می شود مثال صالحین یعنی بر راه ایشان می رود راه طاعتی و شایسته
 گوید در نزد کج و فیما و در غایت خیر و بر و صواب است و از این
 گوشت خشنود و اختلاف بیچل فیما بین و بخت و قاف و بخت شایسته
 و بخت خشنود تا بخت بد آن متر شده را از او که در میان حق است
 و از او که سبزی را از غنای او و خلاصت و بخت و در شوق کند می
 را از جبهه با باطن و اتصال این کس که در کفای و از کلمات حق
 فی سوره عن الانس لا یفرح الا فرح الله و لا یحزن الا حزن الله و لا یفرح الا فرح الله
 و لا یحزن الا حزن الله و لا یفرح الا فرح الله و لا یحزن الا حزن الله

از کلمات الهی است
 عظیم است و در هر حال
 از آن غنای او

نقره را یعنی و جودانی او کرد و نشان او جود را با او نمود و بی
 نکرده را از آن اهل بیتند و علم السلام که ایشان را از غنای حق می شناسند
 و از خود از غنای او با بخت خلاصت میمانند و می شناسند و جود را با او نمود
 که در آن زمان طاعت را در میان حق و بخت می نمود و علم السلام که ایشان را از غنای حق می شناسند
 و بعضی از ایشان اهل اوده و تعبیر کنند که می شناسند و فیما بین قوم
 قوم شد القیوم الفصل قیوم انکرا کسی بزرگوار شود در آن وقتها
 و در هر حال و قومی از طاعت و علم و اسرار حق و در هر حال و قومی از طاعت و علم و اسرار حق
 و در هر حال و قومی از طاعت و علم و اسرار حق و در هر حال و قومی از طاعت و علم و اسرار حق
 که سبزی از غنای او و بخت خلاصت میمانند و می شناسند و جود را با او نمود
 و از آن متر شده را از او که در میان حق است و از او که سبزی را از غنای او و خلاصت و بخت و در شوق کند می
 ایشان یعنی در آیات قرآن خود و علم و ایمان مالمی کنند و علم و ایمان مالمی کنند
 اهل بیت علم السلام استماع تعبیر و تاویل آن غنای او و خلاصت
 ابواب علم و حکمت بر دلهای ایشان گشاده کرد و ابواب علم و حکمت
 علم و عمل بر ایشان آماده کرد و در میان خدا و کلام حکمت
 بعد از آنکه شایسته باشند در صحن آن روز از آن متر شده را از او که در میان حق است
 و طاعت را با او نمود و جود را با او نمود و جود را با او نمود

مجموعه

الا جلی استخرج قوم الی الغنم و هبت لواء من لواءهم اجمع است
 که در کربلا بجا بیاورد و در آن کشته شدت فرصت و زمان گشت
 بابت آن تا کمالی که در آن سبب غری و عقوبت را و مستوجب
 گردانید و غیرت حال و حقیقت را تا آن زمان که کشته شدت و طمان
 گشتند و قوی بختها و ضلالت و دم برداشته برای نجات و حرب
 یعنی ادا و دهنده بگوشتن مادی برای آب تن شدن و بار گرفتن بقتال
 و جدال و شتر چون دقت او رسد و دم خود بالا دارد لم یبقوا علی ته
 بالقیرو لم یستغفروا لعل الغنم فی الحقیقۃ الیکلام کلام سببی و مرد
 نیست و مراد با بیگناهی و صفیای پاک و مجاهدان اسلام و کبر
 ذکر آن که از پیش کشته شدت و سبب و ذکر کشته شدت یعنی نیست
 نه مانند مجاهدان اسلام و اهل بیت است نام بر خدای عزوجل بگردان
 بر جفا و بلا و مظلومان و بزرگتر است و آن کشته شدن جانها و خود را در
 راه اهل حق و نصرت دین و هدی حق ادا و انی و اورد القضاء و
 انقطاع مدۃ السلا و تا آن زمان که بر افق آمد و از و قضاء الهی
 انقطاع مدت بلائی ایشان یعنی وقت قوت اسلام رسید و آنچه
 از آنها جو شدت و کثرت علیه السلام بر سر حملو بجا آمد علی اسماقم

و داد و از آنهم با جود اعظم برداشته سپرد و زهرها و خود را با
 برای نصرت دین اسلام و مطیع گشتند و در کربلا خود را با شتر و
 یعنی رسول ابراهیم علیه السلام حتی اذ اقبضت بر رسول الله صلی الله علیه و آله
 الا عقاب و غالتهم السبل و انکلو علی الولا یح تا آن وقت که گرفتار
 خدای عزوجل رسول الله را بسوی خود رجوع نمودند قوی از ایشان
 بر پاشنه یعنی و اسب گشتند و رجوع قهقری و مرتد شدند و پادشاه
 مشغول گشتند و بهان گشتند و ایشان را راههای باطل و سببهای زانق
 و اعتقاد نمودند و بر دلها یعنی بر پشتهها که بر خاطر آن و لوح نمود بخت
 و محض صیانت با حق که آن را بود و وصلوا غیر الرجم و محروا السبب الذی
 آخر و نبودند و خود نمودند و غیر رجم و نصرت را و دوری که بر نذر مسیحی
 و وسیله که ما موکشته بودند نبوت آن یعنی اهل بیت و خویشان
 آنحضرت که بعضی قرآن نبوت ایشان واجب و لازم است لقوله تعالی
 قل لا اسئلكم عراج الا المودة فی القربی و نقلوا الینا امن ربکم
 اساسه فبنو فی غیر موضع و نقل دادند بنا و دین و اما حجت است
 و از استواری بنیاد و او پس نیا گردانید و از او بر موضع آن و
 معلوم است که آنحضرت با بیگناهی کسایت از شما زان و خلافت زان

ایشان بنامید معادن کل خطبه و ابواب کل ضارب فی عرق
 آن که در محدثهای هر خطبه و ضلالتند و در نامی از در آمده و حضرت
 جهالت اند و معصود اند و نه عاقبت که او می را و دیگر و در حقیقت و
 انگشت و این نه را در نامی خنده و ضلالت گفت زیرا که سایر مردمان از طریق
 ایشان در بلا و فقر افتادند و در حدیث و احتلال از بندگان بودند
 قدره و از فی الحیرة و در طوافی انکسار علی سینه خدای عزوجل و خشمی از آن
 عظم و سرور بودند و در حقیقت و حاصل بودند و درستی و در حقیقت و در حقیقت
 هر یک از آن که اولاد و صف را در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 ضعیف کردند و با ایشان در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 بود و ایشان که از ای تقای خشموت و در آن بودند و گفت و عشاء و خوردند
 از عید و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 بعضی منقطع بودند از اندیشه عقی و مایل بودند از زمین و آب و در حقیقت
 بودند از هر دو و تقوی و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 رسول و بصیحت عرب و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 الشیطان و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 نسبت هر از هر دو و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت

بر مواضع نیز شیطان یعنی راندن و دو کردن او و در حقیقت و در حقیقت
 حق تعالی بمحاصی و حساب متابعت او و بر مواضع نیز شیطان
 یعنی نه از عباد را از طاعت و تقوی و استقامت و تقوی و در حقیقت و در حقیقت
 بعروة الوثقی و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 و از اینست که این بندگان و از اینست که این بندگان و از اینست که این بندگان
 عباد و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 نشود و فضل او یعنی هیچ فضل او مقابل نشود و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 او یعنی چون او در میان نباشد هیچ چیز عوض او نشود و در حقیقت و در حقیقت
 اضاءت را ببلای و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 الجافیه را در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 بر بر و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 که خوب و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 جمعیت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 الحیوم و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
 و از اینست که این بندگان و از اینست که این بندگان و از اینست که این بندگان
 ۱۱ بجز در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت

عدم انتمها در کمال باین مرصوف پس فی تعالی از آن منز
 باشد لا تشبه المشاغل ولا یجوز السواثر و فی باب او را قوی و حاکم
 و حاجت نیکو در او را پوست خندنا و این دو صفت نیز از انجا
 که صفت خلقت فی تعالی از آن بزرگتر باشد چنانچه میاید
 لا فتراق الصانع والمخلوق والاد والخدم والرب والمربوب
 از جهت انکه ممتنا و بوند از خستنده و آفریده شده و تعیین کننده
 و تعیین کرده شده و پروردگار و پرورده شده الاصل لا تاویل
 عدد یعنی از آن باب که شخصی واحد نیز یکبیت و دو نیست
 باز آن یک که در جمیع عدد در آید و شمرده گردد و فی اشیا
 اما نه بگوئی و یعنی چنانچه ممکن را لازم است و السبیل لا یابداة
 و البصر لا یستوفی الله و شتر از آنکه بقی یعنی ماحود و مینا نه بقوی
 انقی یعنی بر آنکه من در شجاع نظر در بصیرات یا بگوئی و چشم
 و حرکت دادن هر دمک و امثال آن و التهدیه لا یما یسه
 و البیوت لا یستوفی ماسقة و حاضر نیز در هر چیز تمامه نباشی و رب
 مکان و بعد از هر چیز نیز در هر مسافت و بعد منزله الظاهر
 لا یزید و الباطن لا یقل و ظاهر پیش و یدنا اما نه برون و

بمان

و بمان از نظر ما اما نه بیا یک بود بر مثال قوی و اعصابی
 و بشت باین من الاشیا و القریبها و البعدة یطعمها باین الاشیا
 من الخضر و لعل الرجیح الیه جد است از اشیا بفر اشیا
 و قدرت و علیر بر انها و جدا شده از اشیا از و جفت بر ای او
 و جمع بر او و الاصل فی تعالی با شیا فانه که او قاست و قادر
 بر خلق بر اشیا و اشیا بجز انما شکر که او را تعالی خاضع و خاضع
 باشد من و قد قد قدره و من حده قد قدره فقد انزل انزل
 که او را در صفت کند او را تعیین و تحدید کرده است و هر که در اشیا
 کرده او را زنده است و در عددی و را زنده است چون چیزی یکبیت
 و یکد و دو جهات خویش از سایر اشیا متعین و متمیز است و نیز
 در عدد اشیا باشد زیرا که هر یک یکبیت و عدد و صفت از سایر
 اشیا متعین و متمیزند و هر که در انرا و اصل در عدد اشیا در او
 البطلان نظر از اینست او را و من قال کیف فقد استوفی و من قال
 این نقد خیره و هر که بگوید چگونه است او وصف او حجت است و هر که
 بگوید کی است او را در مکان و را زنده است عالم الا لا معلوم
 آنچه را در آن الا ربوب و قادر از او لا مقدور و اما با شیا و قوی

و این چرخ ظاهر و باطن حکم بر کرد خدای سبحان برای ستاد راه
 راست و در این بین کرد آینه دلیل و بر این و این و این را اند
 علم ظاهر و حکم باطن او یعنی او را علم است ظاهر که آن طوایف را این
 و آن حکم نیز به نفس طریقت است و حکمت باطن که آن
 و قیامی بود چنانچه معرفت در امور که باطن و امر را محسوس
 حقیقت است لا تقی غائبه و لا تحقی غایبه فانی میگرد
 غایب بود و نقیض می شود و حقیقت او فیه اشیاء انعم الله علیهم
 در اوست با انبیا برای انعمه یعنی انعمه و نعمت و چراغها
 تا بر کبریا لطف الطیرات آن معانی که لا کشف الظلمات
 الی مبصرا که شود و بشود در دایره خیرات که کفیه های او و برده
 بنشیند و ظلماتی ضلالت که بر چرخهای او قدیمی حماد و ارجی
 مرده و حقیقتی که با شسته و ارجی و احدی که تو را کرد و منع
 نمود و آنچه محل منع بود از اوجی حرمت و خضعت و ادب برای
 چیدن و منع نمود و چراگاه او را یعنی مباحات فیه نساء فی
 و کفایت الکلیف در اوست نشان را که نشان بر دو کفایت
 امور آنس که کفایت بر مذهب و هو فی جمله من استعد

بهی من الخالقین و یغذوهم الذین یسلطون علیهم
 قائم و او یعنی غاصی و در حقیقت از خدای عز و جل فیه باطن
 و باطن و سکینه با کلاه کاران بی راهی است که او را به طریقت
 و بی امامی مای که او را محصور و کنز حقیقی اذ انکشف لهم
 عن جزاء معصیتهم و استخرجهم من ظلمات غفلتهم یعنی انعم الله علیهم
 هر یک و مشروبات دنیا را می و سرگشته باشند تا آنکه خیر حجاب بر دارد
 خدای تعالی از جزای معصیت ایشان بر بیرون آورد و ایشان را از
 بردنای غفلت ایشان یعنی محبت و شایسته احوال یعنی یا
 بزدالت و حقیقت و ابتلا بحال دنیا استقبلوا امر او استعد
 مقبل را روی که بر بکاری که پشت بر ایشان کرده است یعنی کار اوقات
 و پشت آوردن بر چیزی که روی با ایشان داشت یعنی دنیا عرض
 آنکه خیر محبت و در پیروی بکاری آوردن که پشت بر ایشان
 کرده باشد و تدبیر او در جنگ فائز یعنی تدبیر اخوت و پشت
 بگریز کنند که روی با ایشان داشت و از دود و سرور و جور بودند
 یعنی حیره دنیا یعنی در آن وقت روی بدنیای آوردن و در فکر
 عمل و تدبیر کار اوقات می افتند که از دست دوزخ است و زمان

و در این وقت پست کردند باختر که روی آورده است و دیگر
 کار او را خیزاند و فرصت فوت گشته و باطل در وقت حالی بخیزند
 که از دست رفته است و از هائی میگردش میکنند که روی آورده
 است پس نظر باین مانند که هائی در قیامت آرزوی رجوع بیا میکنند
 کفای تو در عالمی القیاسی و متعلی صلا نام میگویند اما او که از طاعتهم لا
 با قضا و امر و علم پس متعین شد و با کوه دریا قصد در دنیا از راه
 نای خد و با کوه از در حاجت خود و این احدی که نفسی حریف
 المنزله و هم بخیر میگفتن نماز او خود را ازین منزلت و از مثل این حالت
 غلبه متعین و از غلبه فاما البصر من سنج فکرها بعد و از انتفع با بصر
 باید متعین کرد و هر چه نفس خود یعنی خود را بفریب نه و در تفاوت
 و خسارت نماز زیرا که بنیاد عالمی کار خویش است پس گشتند آیات
 و مواظبتی را پس بنگراند و بشود و در آنها و نظر کرد و در احوال
 بینا که در دستخیز میگردند و متکلم صمد و افاضی حجت قبله و در حق
 الهامی و الفضائل فی المعاد و بی سبب که صمد در جاده واضح و حال
 انکه احزاب میگردد آن جاده از افق و در واضح پس بی و بجای و

منور و در دستخیز میگردند
 و از غلبه فاما البصر من سنج

کرامی

کرامی آری راه وین راه است و در دست بی اختلال و انحراف
 و در این جهان و صفات شیطانی جاهلها و کوههاست در کناران راه
 هر که از میان راه برود و از این جاهلها است بگذرد و دیگر که از راه بگذرد
 در آن جاهلها افتد و بگذرد که از این بین علی غلبه العزاة بتعقیق غلبه
 حق اونی و کوفی فی اخلق او خوف فی صدق باری بگذرد بر خود
 کرامی که در این راه و در این در راه حق و صواب یا خوف و سبیل خود
 در کفایت را بر رسیدن در کفایت است که غلبه معنی اطاعت کرامی و
 مصاحبت بالانسان نماید تا او را درین حریف بنگرند و این حریف
 از خویش دور دارد و ناگهان بر او غالب نیاید و کس بهر را کوشش
 و باطل کرامی و افعالی افعالی در مقام کرامی حق اونی اند و باطل خود
 اگر بود و در این راه خویش راه نموند فاقی ابطال این حریف
 و استیضه غفلت و از غلبه غفلت پس بر پیش ای ای شونده
 نهضت با و در احوال خویشی و خویشی و بیدار از خواب و از غفلت
 خویش و غفلت که این شب کایها و سعی در کار دنیا و اینم فکر دنیا
 جادو که علی انسان الهی الا فی جملة من لا یحیی و لا یخضر و حق کن و دیگر
 و تا فی و از جمله است و نور زمانه و نورانی و نوسیند و تا خوانده از خطاب

نرسد یعنی هر چه در دهر و دگر ایستاده و خدای تعالی را که در آن
 غضب خود را میباید که خودی را به یکایک شخصی عظیم که در میان او
 کرد و در آن وقت عرض است که باعث آن فرشتی عظیم باشد مثلا
 شخصی را که در چشم خود بجهت آنکه در خود را با دوزخ پیوسته است
 با او در یکی عفو است و اما این که به سبب اتفاق مال تنگ
 عفو است و اما کسی که در شداید مراد آن عفو را بر شرفی از عفو
 بگذرد که ظاهر اللفظ و در بعضی نسخ نفس بجای نفس آمده است
 و آن ظاهر است نفس عفو را بهر آنکه در چشم خود باشد
 و معلوم است که نفس عفو از عفو که است او نیز با نفس
 غیره با او که در باجی که در دست یعنی بدو با و نجاتی در
 کند و عفو این ظاهر کرده و در بعضی نسخ غیره غضب را
 مضبوط و تواند و اما آن باشد که عفو و قیام با خود پس
 عفو اصل او را کند و عفو با و داده اند که است از هر دو حالت
 ناید و در بعضی نسخ بجای اصل عفو غضب غیره مضبوط پس تواند
 مراد این که گفته و جنابت حق بر غیر بند و او را بفریب و حبس
 را او را بجا نماند و او سینه الی ان کس با ظاهر بدعتی و سینه

باطل کند بر آن حاجت خویش پس مردمان اظهار ساختن بدعتی
 و درین وجه او بیکی ان کس بر وجهی او پیشی هم میباید یا اطلاق
 کند بر مردم بدوری و حضور دست باشد و در غیبت دشمن ناید و
 میان ایشان بدو زمان دوری نشا گوید و در غیبت او را کند و باطل
 جو منافع و دوری و در زمان باشد و بدل لفظ او را و این است
 ظاهر است عفو ان البطل البطل علی سینه هم که است که گفتیم
 و این دو اصل و معانی که بهر شرم و زراکت و عفو است یعنی ان کس
 که در کردیم و در اینها که دریم و عفو باشد و عفو است که در حکم شال
 از مثال ظاهر کرده و صاحب عقل و عفو است و این است که در عفو است
 میان آنها باشد و مثلا شکر عفو است و این است و این و عفو
 است و اگر کسی عفو است و این است و این با عفو است که در عفو است
 بود و در عفو است و در عفو است و این است که در عفو است و این است
 شکر که در عفو است و این است که در عفو است و این است که در عفو است
 و این است که در عفو است و این است که در عفو است و این است که در عفو است
 و این است که در عفو است و این است که در عفو است و این است که در عفو است
 و این است که در عفو است و این است که در عفو است و این است که در عفو است

منسوب دانند و انچه از منزل و محل و جوی می باشد فان طریقه القلب
العالی بالبحر کون مراد از آن محل اقله علی کفان کان اخصی فی ان
کان فی وقت غایت سیر می کند و بل علی کفان جبهه معنی دیگر چشم نش
کنه است و عمل از وی بصیرت و بینایی می کند و باشد معنی علم
او اینکه بداند با عمل او بر او است یا از برای او است یعنی اول
در این فرست تا نفع پس اگر برای او است برود در این معنی آن
کار کند و اگر از او است باز ایستد از آن و از کتاب خند فاق
و بعد از خیر هم کس از عاقله طریقی فلا بد بود بعد از عاقله فی الله
من حاجت زیرا که عاقله علم می خواند و رفته است بر غیر راه پس
زیر و می کند او را دور شدن از راه یعنی بسیار می سیر
مکروه ری از حاجت یعنی هر چند پیش می رود و از راه دور می رود
و پس سالکان راه دین تا طریقی صواب نیامیدند به سوی ملک
قرب حق و نیامند و منزل نجات نزدیک گردند بلکه دورتر
شدند و العاقل بالعلم کمال برکات العاقل الواضع و عامل با
علم می خواند و است بر راه روشن عشق و سیرت برسد
و بجاست نزدیک کرد و فیض نظر فاطمه بر او است و او هم هیچ

پس بداند که و اندیشه کند که با راه می رود و او را از راه باز
میگرداند یعنی اول خود را در راه کند که او می رود و چند او را بر آن
سیر سالکان راه برود و از راه صواب میگوید و اعلم آن
لکن ظاهر باطن عاقله ظاهر باطن ظاهر باطن و باطن و باطن
ظاهر باطن و باطن و باطن هر یک را باطن است بر طبق آن
پس هر چه سیر است ظاهر آن یکوست باطن او و آنچه سیر است
تا یکوست ظاهر آن نیست باطن آن و این حکم از برای است و در
اکثر اشیا باطن است صفت باطن و صفت باطن است باطن
میخواهد از ظاهر است هم خوش نام و صفت است و آنچه باطن
بر خلاف آن است و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن
و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و باطن
مستحق چند در بعضی ظاهر است از برای سیر و حرکت که هم نفس
مروت دلالت کند بر حسن باطن و صفت عاقله و صانع
نیت او و همچنین اقله سیر و اقله در راه صفت دلالت
بر سواد باطن و صفت دینیت و عقیدت او و دلیل بر
آنکه روایت میکند و قد قال الرسول الله ذوق صلاه الله

علی الخلیفه و از اسمعیل که در روز نهار در کسری را بقبل او فرستاد و در میان مبین
 بیابانها رسید آنروز از سرچ فضا لایح استدل علی الصالحات و با الصالحات
 فیستدل علی الامان راه ایمان را بهیت روشن و واضح مکن او روز
 چهارم او پس ایمان استدل کرده میفرمود بر اعمال صالحه و با اعمال صالحه
 استدل کرده میفرمود بر ایمان زیرا که ایمان مستند بر عمل است و عمل مستند
 بر سبب است و راه عمل ایل ایمانست و حرکات سبب سبب مطلق است
 اول نیز از این قبیل است زیرا که عمل صالح از سبب ایمان و از ویستاد
 و نباید گفتن که یک از ایمان و عمل بر او دیگر و نوع و حالات دارد و
 سبب است و هم مرتب بر او و با لایح فی العلم و العلم هم مرتب بر الموت
 و الموت هم مرتب بر الدنيا و الدنيا هم مرتب بر الآخرة و ایمان هم مرتب بر علم الای علم
 ایمان و عقیدت علم و علم هم مرتب بر آفات او و انتفاع نماید و بعلم بر سبب
 میفرمود حرکت که حاصل نمائند و حرکت جز بر بائنه و بر حرکت خود کرده میفرمود دنیا
 را کسری او بدینسان آورده و ضبط کرده میفرمود انوار و الخ لای
 مقصود لهم فی القیمه مرقه فی فی مضار و الخ الای الغایه المقصود بها مقصود
 محسوس یعنی جای او داشت و از اعمال ابرار یعنی علی بر این جای بنزدان
 نیست تا قیامت و در حالتی که می شناسند و میدان قیامت تا نهایی

همانست یعنی جنت و سعادت و ابرار بعد از اینها با نوار سعادت
لازم افتادند پس برای متابعت آنها قدس شریف امر استحقاق اصوات و سعادت
الی مصارف الثبات و وصف حال قیامت میکند و شخصی را به بلای بلاد
ای وارد و بجزای ارتقا که از آنست شخصی جزای بجای او که دیگر را با این
و انبیا برگرد و دیگر را با این می آید هم برآمده باشند و آن روز ~~مجلس~~
از قرار که قیامت برگردیده باشند باین نهایت که لا بدی کسی آن کرده اند
یعنی از جنت و نار ~~الکلی~~ و از اینها لا یستدلون بها ولا ینفکون عنها
برای هر آنست اهل و برای جنت اهل جنت و برای نار اهل نار بدل
نیکند آن سر را بر سر ای و دیگر متصل کرده و پیشتر از این بجای دیگر و اوقات
الاحزاب المعروف و اللهی علی المنکر مخلوق من علی الله این دو عبادات از
عبادت الهی است زیرا که حق تعالی عباد را با طاعت و معروف و معروف و از
معاصی و معصیات نمی بخشد و در دهر است که مختلف با اخلاق اهل و برای
و از اینها بقرآن مر اجلی و لا یخضعان فرزند حق نیز توضیح مردم بخانی
از بهرست و ایمانی نیستند باین دو وصلت و رحمت کند و کسی از این
فرز از این ایمان نفعان و در بی و تنگ شدن و سبب ترک و بعد از خود
و این دو عبادت ترخیص از اهل بی تنگ سبب گردانند و در تنگ سبب گردانند

خیر تعظیم و توقیر نکرد و بر ایشان دعا و رحمت فرستاد و اینست
 از علماء و دانشمندان و متبعین ایشان و اخبار پسین و بعد از
 و سبب این تخلف با خلاق زمانه و غلطیها و غلطیها و غلطیها
 بر نفس ایشان چنانکه درین عهد قریبی بینم که در حق عالم و کمال ایشان
 و هر حال فاسد که در زمانه محول می باشد و خلاف آن سر و کلاه آنرا
 متابعت می نمایند و ظاهر هر وقت که تقویت آن حکما را در جهان
 شایسته است و دست اندازند از آن جهت دست اندازند که را
 زمانه فکند و بجهت آنکه با شبهات الکاذبه و اولاد و اولاد
 فیهلکون فیما بینهم و السحت بالهتیه و الرتوبه ایچ و علی
 حرام فدایم الشهادت و دفع و او زوای فراموشی کار با حق
 پس علی ای شکر از غراب را با سیم نمید یعنی نوحی نمید و محمد
 انحراف استعالی کرده بودند و آن نمیکشست و زینت پسین بلکه
 چنانچه در روایت فاضله آمده است و از چند فرموده را با ایند آفریدی
 و بشی و در زنی که از استندی و تابش نرسیده و در حلالی بیشتر
 رفته را بنام هدیه و تحفه و باران نام میجو یعنی عزیز و فروخت
 چنانچه درین زمانه شایسته است فقلت ما رسول الله فیما

الفاضل

انزلهم عن ذلک المنزله ردة ام منزلت فقلت فقال منزلت فقلت کنتم
 الا رسول هذا پس کلام منزل فرود آوردم اینست نزد آن حال انما منزل
 ردة منشار و منزه حق و نام با منزلت منشار و درین حق و نام
 کنت منزلت فقلت منشار و منزه حق و نام با منزلت منشار و درین حق و نام
 تر بهر از دنیا و ترغیب با طعنی الطیرة الذی جعل الجنة بها حلازه و سبب
 لکن من فضله و اولاد علی الاثر و فقلت محمد و سبب من فدایم که کرد
 محمد را کلید یا خود و سبب زیادتی فضل خود و دلیل بر خند و بزرگاری
 خود و بزرگ حدیث است از شما که در مقابل منتهای الهی و هم با را و
 عظمت و بزرگاری او واقع شود عباد الله ان الله یحب الی من
 یجود بالیا حسن لایعود ما قد ولی الله و لا یبقی من بعد ان فی من
 خدا برستی که روزگار را میگذرد و باقی ماندگان بخود کشند او بگذرد
 بزرگوار و بگوشت کرد اندازد دنیا و باقی میماند بجهت آنکه دنیا
 آنچه خدا را که است بقدر اسرار و متغایره اعلامه او کار و روزگار
 او است امور او و هم سبقت گیرنده اند و خالی شدن و بی حداری
 و آنکه در این است که بگذرد و در ولایت و بیواری فکاکم با ساعته فقلت
 و کم عده از این بزرگوار که باقی ماند متعوه من بعد مراد از آنکه

مرز الی

بر من شد مظهر استقامت و اید هم در جهل ما کار اید و بر شما
 عاقلانند مگر بعد از این است علی بر صوف حفظ کنند و زو بسند
 اعمال را و عدد از حساب کس تا به چیز اقل است نه غیر و حال در جفت
 و میل نکرد لایسز که منم ظاهر ایل و اج و لایکیم منم بایب و رواج
 ضمیر منم عاقلانست یعنی کاتبان اعمال باطنی نفوس و طبع و
 حفاظتی بودند تا از این طاعت است تا به کار و بنیان میکردند
 از این در می بزرگ که بر روی خود بشوید تا کسی را اطلال
 احوال نباشد و آن خدا خیر الهم قریب نزدیک الهم با قیوم یعنی
 العدل الاحباب و درستی خدا از او روز و یکت بلکه از هر چیز دیگر
 می رود و از با او دوست از رحمت و سختی و سود و زیان و عمل
 خود الا حق با و از پی او سیکان فکانه کل امری مشک قد بلغ
 خیر الارض منزل و صدمه و حفظ حق و کس با او مرد از خدا الله
 است از خاک به منزل و صدمه و طریقت که او را احسن خود دانند
 و قبری که برای خود نموده اند و چون خواهند زمین را بکنند برای
 نشانی بر او خط بکشند با اعتبار آن موضع را حفظ کنند
 فیما لم یثبت و حقه و منزل و حشمت و عفو و غنیه با او برای

شکر

تعجب است ای وای از آن خانه تنهایی و از آن منزلت و از آن
 جای بیکسلی و طوبت و کائن الصبی قد انتم و ان بعد قد انتم
 و بر زحم الفضل القضا و کما به عرش و قیود و آه و بر شما و قیامت
 به طریقه است بر شما و مرد و آن آید و ظاهر شده برای حکم
 قاضی حکم قضا و در اذن حکم الا باطنی و اضمحلت حکم العقل و حقیقت
 حکم الطمانی و صدمه است حکم الا طریقه صدمه و صدمه از هر چیز افضل
 قضا و یکدیگر خودی که است است از تمام و آن روز با طهارت و دنیا و
 زایل شده است بهمانها و محققا و ثابت گشته است بهما حقیقتها
 معنی نازکی گشته است از حق است و قیود آن و جاده نیست از آن
 و کار گشته است بهما امور و مواضع باریک تن آن معنی امور شما
 با یکدیگر که گشته است از هر چیز باریک است و با یکدیگر رسید حقیقت
 از عاقبت نیک و بد رسید است فالتوفیق للبر و العقبه و ایا نیک
 و انفسر با نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک
 و نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک
 می توانی و با او نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک
 و نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک و بد نیک

از آنست که بنام خداوند اوست علی بن حسین فرزند رسول و اهل بیت
فرستاده اند و بعضی بر طهرم فرستاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چونان و در آنی جواب بختن اهل بیت برود و آنی بختن
نشین و برهان و کتار از آن پیش بختن و فرستاده است که زمانی در آنکه
بود که در آن حق نباشد و بود و در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بود و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
نقصید و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
سبیل از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
لیکن در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
آفت و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

نهر و لا ویر الا وادع الی الله و لا یفرقه و لا یفرقه و لا یفرقه و لا یفرقه
و زمان است و اینست میفرماید پس آن وقت بجای نماند و فرستاده است
باز بر بختن یعنی از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
هم و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
عبارت و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بگذر که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
حسنت که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
باز از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
باز از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بله آن که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
ز اینست که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
اختیار کردید که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
آن که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

فایکدور و ریت او فایکدور و ریت او
و فایکدور و ریت او فایکدور و ریت او

در رضای پروردگار نیاسودی و اگر خوف ثواب و قرب حق است ^{الارباب}
 در دل او تهنید و تسکین و حرم غافل و فارغ و دلگشایی و تسکین و راحت
 بخشنان و غرضی که ثواب از او طاعت بخشد و اجرت بعد عمل او بد
 فروانی که غایت از او کار دارد و کمالی که با عارف و عارفه و عارفه و عارفه
 احسانه و غایتی که از او حاصل و هر که از او نیازی از دنیا باشد و هر که
 است و او در طلب او بد و است و خوف او با او مراد و کسی او که از او
 تعالی و ثواب عقی که امید و در آن باب مراد و است و در آن باب
 و غنی که با او خرج میکند و غنی است و در آن باب و در آن باب
 چنین است و کمال و عارفه و عارفه و عارفه و عارفه و عارفه
 است و غایتی که از او حاصل و هر که از او نیازی از دنیا باشد و هر که
 آن احسان از او است و هر که از او نیازی از دنیا باشد و هر که
 یعنی علت و او و غنی است و در آن باب و در آن باب و در آن باب
 و کمال و غنی است و هر که از او نیازی از دنیا باشد و هر که
 حکم شایسته و او را داشت و حکم ممدوم و انکار است و هر که از او
 بر جود العا و فی الصیغ فیه علی العبد لا یطعی الرب امید و در آن باب
 و امی و هر که از او نیازی از دنیا باشد و هر که از او نیازی از دنیا

بجا و در این خود و حق و ان حقا فانی اینان است علیها سکنه
سیده را از اطاعت و الهی برای آن طلب تمام عطا میکند و در کار
در برای آن طلب بزرگ با آنکه آن اسلحه هیچ برنده و همواره ندارد
الکافی بر وجهی برای آن است امتحان معنی را بعضی ظاهر می کند که بزرگ
و از دیگران می دانند و می شناسند و می شناسند و می شناسند و می شناسند
باشد که در میان آن آلاء است و آنرا فانی در حق و حق و حق و حق
بعضی معبود و معنی حال که کار و نشان او بکار بزرگ است
بزرگوار و تقصیر میکند در کار او از اینجای می آید و در میان بکار
تفاوت آن که در حق و در کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
بسیار است اینک بستی در امید خود که از حق و حق و حق و حق و حق و حق
بعضی که بستی که امیدها حاصل می کند و در حق و حق و حق و حق و حق و حق
تستید از عدم اعتبار این با با اگر کسی بخواهد بخواهد انسان با بستی
تو که می بینی و در احوال بعضی معنی با بستی که بر این عالم امید
قادر باشد باره امید این از حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
عبد از غیب و اعطاء و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
بزرگوار و در میان بستی که در حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق

او از عطا میکند و در کار خود و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
در حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
شخص که در حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
در میان و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
الکافی که در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
فرد و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
همه در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
آن در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
عمر که در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
میدهند و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
مالی غائب یا می شود که بانی اعتماد باشد قال الله اعطاهم و حق و حق و حق و حق
بسیار است اینک بستی در امید خود که از حق و حق و حق و حق و حق و حق
و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
کسی نباشد و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
فانقطع و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
کوته بین او و بزرگ شرم و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار

وَقَدْ تَعْلَمُ أَنَّكَ لَمْ تَكُنْ فِي الْأَرْضِ
فَلَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ فَكَيْفَ كُنْتَ فِيهَا
وَكَيْفَ كُنْتَ فِيهَا فَكَيْفَ كُنْتَ فِيهَا

21

اود الخ ودر این عالم بالحق وطلائع فی الشفا شرق الارض وخرابها
 وناگفته وریخته مانده است الارض البهايم طلال غلظت لیس بر و با وج
 طلالی بسیار است با هر چه باشد اسی در ارا کرنا و سر تا بود تا که خود کش
 او کشتی با و دیگر که کسی جز این بجز که تا جود صادق شدی و بنان خود کش
 حاجت بودی که آن حق و غرض نان خود کش او کشتی و بود و حراج او کشتی
 با و ساریان و پناه او در جستان جای آفتاب را حق و غرض که آن معنی
 با او کشتی و از سر تا پناه ساریان آن شستی و جود و مکان او او که زمین
 میر و مانند برای اهل با بایان و مکان کی که خورشید را گویند و لم یکن در روضه
 تفتند و لا و دیگر که لا مال کفنه و لا طریق یزید و امیر رجلا و خاوند میرا
 و بعد او را حق که او را فخر کرده و او را و خوی که اندام و فزندی که او را
 غلبه می زد و در این حیوة و موت و اصلاح اعراف و عباد و نمای که او را
 از طریق طاعت و انقیاد با حجت بر همانند و طبعی بر بنیان و عقاید این را
 تا او را دلیل که او را مرکب او و پای او و بن و خادم او و دوست او فاشی
 بنیک که لا طیب الا طهری و انما الله و انما الله و انما الله و انما الله و انما الله
 تعزتی سبیل خدا کی بر سنجی و دیگر که بر بیا که نه تر است زیرا که او را است
 برای که بر ساری و باستی کند و در احوال او و هر چه نیست از دنیا می آید که

از این عالم
 در این عالم
 در این عالم

نمی کرده و هر نایه و گفته اند معنی در محضت جای است ثابت برای ارا کرنا
 نایه و خور را برست و طریقت محضت شرب و زنده و معنی اول صحبت است چند
 تعزتی حق و معنی کردن و فانی شدن آمده است یعنی تنب و سبب هم است
 و او را طلیت و فانی و اوی و اجرت العباد الی الله تعالی انما شتی بنیته و
 اللقیق لایزده و دو ستر که کنان بسوی حق تعالی انما شتی بنیته و
 خود نایه و پیری اثر و خور او کند و گویند حق اثره و اقیق معنی
 رفت برش زده اثر او قضیه الدنیا فقه و لم یکن طرفا انهم اهل الدنیا
 کشتی و انهم هم هم الدنیا بطنا گرفت از دنیا لعمرف و مان نه پیری
 و از این از قدر هر وقت آن و عار به انداد دنیا را طریقی یعنی نایه و را و گویند
 حین میگویند اعراف میگویند و هر که معنی کوشش بسوی ارا کرنا و حین پیری
 من در ارا کرنا این اهل دنیا و نایه و یکا و پیری او او که خردون و کر سینه
 ترین و خالی ترین اهل دنیا بود از جانب شکم عرفت علی الدنیا فانی آن
 یقینا عرض کرده است بر او دنیا بس ابا محمد که قبول کند او را و علم الله
 البقی شکی فای بفرقه حق و شکی فای فای و حق شکی فای فای و حق شکی فای فای
 اینکه از این عالم و شستی و شستی است چیزی را یعنی دنیا را بس شستی است
 ارا و جود کرده است چیزی را بس چیزی که ارا و ارا و صیغه شستی است

جلد دوم
نویسنده: محمد...

۹۹۹

و دوست داشت اینک غایب کرد و زینبست دنیا را چشم او تا آنکه بر او دنیا
جایه نماند و عتقا و دکنده او را و ارگاده و اهرندار و در او مقام و ماوی
تا خود را از غرضی بختی بختها عن العتق و غلبه علی العتق پس چون کرد دنیا
را از نفس دور کرد و او را از دنیا دل غایب گردانید و او را از کسب دور
و کذاک علی بعضی بختا العتق ان یخلف الیه ان یخلفه و عجیب است
که اگر کسی میرا در چیزی را و کسی میرا در اینک نظر کند و باو دنام برده شود نزد او
و بقدر کمالی در حصول آن متصل بر او بعد از آنکه باید کمال علی سبب اوی الدعا و عوایا
و دعای و قها مع خاصیت و در وقت عزت و زاری و فحاش عظیم زلفه و محبت
در حصول آن متصل بر او که کمال است میکند تراب بر دینها و عیوب و نیازها
که اگر کسی میباید با فاضل خود در دنیا دور و دور باشد و در زینبها و اینک
سرا با من است که اگر او را به نزدی و غایب و بقیل او او میرد بود دنیا
و با من با فیل و فیل نظر بر عتق اگر کم است و هرگز بزرگ اما نه خان قال انما
فقد رتب و العظیم پس باید نظر کند نظر کنه بعمل خود و مایل تا بر آید
اگر کم خود و عزای عالمیان محمد ربانان یا امامت محمود او اولای است
او را دنیا اگر سکونت محمود او را حق و در کف نیست محبت خدای
عظیم و ان قال اگر چه فلیعلم ان الله قد امان غیره حیث مبط الدنیا

وزوالش اقرب ان سالی الیه واکبریکم در کرم و خدای عزوجل او را پنج
دنیا پس بدید که خدای تعالی چو در دین او در اندیشه بود و او را ای که گستر اندوخت
را برای عیال و معنوی خود از هر یک یکی مردمان سوی او فتنه می شناسی
بیت و اقتضای کفره و کج موی و آقا فلانی را من از جهل که را فتنه کرد و فتنه
کند به بعضی خود و تشیع می سازد و راه در اندیشه جای که او در اندیشه بود و راه را
و هویت خبر بعضی با بعضی کند و اگر از این بگوید و از هلاکت فتنه
تعالی جلال عزوجل از علل الهی علیه و غیره باطنی و فتنه را باطنی
زیر کرمی تعالی که بنده است محمد از علل قیامت و بشارت و فتنه
ویم کند و میبویست و از آن روی که حضرت علامت قیامت که باو
نام رسالت و نبوت ختم شد و زمان او فرزند هلاکت خرج از دنیا
جنبه داده و الاوه مسیحا م یصعج و اعلی حق مصی سبیل و
احباب و اهل بیت بیرون رفت از دنیا با شکوهی و از در کنت کفوت را
سلام از یحیی و محاسنی بگذشت و در دنیا سنی بر سنی بقصد بنا
نارفت بر او حق و اجابت نموده اجماع برورد و کار خود را تمام عظم
اندر عهد ناصیه انتم علینا بسلطان شریف و قاهر انظار عقیده بعضی
بزرگست منت خدا از زمانه فتنی که انعام کرده بر ما موجود و زنده و داری

کرده ما به سببی و نیست از بی او مردم و گشتند و نیست ما کام در
او جنبه هم و الله لقد رقت مدتی بده حتی استیحت من و انعمنا
و لقد قال فیما فی الالبس ما فعلت اعزبتنی عند الصباح و یوم
الشری سری تا شب راه رفتن و این به سبب است و سبب که از
کونین بشدیده ال و یحذر قسم که خود و ختم برای در او خود چند انگشت
شدم از خود و فتنه و گشت با من کونین ابائی اندازی این را بخوبی
همه بکنیم و در روز از غیبت صباح و بعد از روزستان میکنند
مردمان شب روی را با سکلام مثل میزنند برای تحمل شقت با حید
راحت نمی چند کاروان و مسافر که می تابستان راه و شب
قطع کنند و زحمت خود را به هر خود دارند چون صباح شود منزل نزدیک
شده باشند و از زحمت که می کنند آن وقت آن شب روی
صبح کنند و بستانند هر چند و شب آن سیر و عقب بر خاطر ایشان
که آن باشد و چنان آبی خود و شب زنده گانی و بیامیش از آنکه در
قیامت بموت اشکارا کرد و تحمل زحمت طاعت و سکون طریق
عبادت سزد و ز قیامت آن شب روی را بستاند و صبح نماید
و شاکر کند است عند الصباح و یوم الشری و یحیی انهم علمات الکوی

و در حقیقت از این اسم مشتق است بر بعضی از صورت خفوت بر آن نام
 بتقوی و طاعت و تقیید تعالی که می و تر سید دنیا بعد از نور الهی
 و ابراهیم طایف و المناهج البادی و الکتاب الهادی بر کفایت حضرت
 با نور روشن روشن کننده و با محبت با هر زنده اند به شهادت اولیا
 و با طریقی ظاهر و با او کنی در آن نامیده بر کفایت با هر چه باشد
 از سر نه خبر اسرّه و سخن نه خبر سحره اعضا نه معتدله و ثمار نه معتدله
 فدا او بهر نی فرقه اند و در حق او بهر نی در حقش نه جهای آن در حق
 بر وصف استقامت و اعتدالت و صوابی آن فرقه است
 طالبان را تا دل از آن آمانت مولود بکلمه و نوحه بطریق ظاهر
 ذکره و اعتقاد به حق و ولادت او بکلمه است و در جهات او بطریق معنی
 مدینه بند شده اند که او کسیده سزا از آنی است نبوت و ارسله
 بگو کافیه و موعظه شایسته و دعوت متلافیه و ستاد او را در ای
 بجای کفایت کننده و موعظه شایسته و دعوت متلافیه و ستاد او را در ای
 اظهر الشرائع الجمله و قبح البدع المدخوله و بی الا حکام المعصومه
 ظاهر کرد اند و تر نعمتهای بجهت را در کند وجود او و نعمتهای بصورت
 که در دنیا و ملکتهای میتر که موقوفه را در من و شیخ غیر الاسلام دنیا عتی

بتقوی و تقیید عود و تعظیم کرمه و بکرمه باده الی الخزن الطویل
 و العذاب البویل و هر که طلب کند غیر اسلام و نبی ثابت که تقیوت
 او و کسسته که در بند سما و شش و هر که از کسسته و سب و در آن او
 و باشد باز گشت او با ندم و عیب و عذاب سخت و و حیم
 و از کل علی و بر کل الایمانه الیه و استر نه و البیل المودیه الی
 تقیید العاصیه الی محلی رغبت و و کل میلم بعد از کل انابت
 و در جمیع سوی او و می نام از برای که رسیده باشد بحیث او و کل
 رغبت او و حیم عباد الله بتقوی الله و طاعتها فاتها النفاذ
 عند الله فانه امر او حیم میلم تمام ای عباد خدا بتقوی خدا و
 او عبادی که آن صلیبت است که ایست فدا او عبادی فانه ابوی است
 و حیم فایله و در حیم فایست و و حیم فایله و انقطاع
 و در الهام و استقامت با ترسانند از عذاب حیم میلم ترسانند
 و ترسانند و تر حیم که بر میوانه حیم بی کامل در اندوه و معکره
 برای تا دنیا فایست و او را و الی استقامت او را فاعل فعلها حق
 فاعل است فاعله و فاعله حق فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله
 کند از الی حیم میلم ایست و در دنیا برای که اگر امره باشد تمام

از آن رو که آن فقیه بسیار بود و کرامت معلوم بود و از او فقه و تعبیر
آن معلوم بود و او را جای شرف با عبادت میگویند و از او فقه و آن سوال
افغان بسیار با انانیتی است آنکه فقهی و توضیحی در مسائل فقهیه میدهند
و آنکه بعد از آنکه از او فقه و حق شنیده و قد استخفقت فاعلم و عیان
و عزائم و بطاعتک جابجایان ایما برادر سیدی درستی که بسیار و بنوا را
شک و معنی عقلی بالکمالی و بنده داشت حکم نیست و ما یکی سخن را
و در حق مراد رسیده و نه انوار و این حال حال در حق خویشی و حق اهل
است و تحقیق طلب علم کردی پس بدان و گفته اند سبیل از خویشی اهل ابر
نور انوار بود و گفته اند از خویشی درین بنده فقه سیدی و اهل فقه حضرت
سید عیسی اما استبداد و علنا بهند انعام و کفر الا علون سبیل الا علون
باز تو ای تو طافا نه کانت اثره مستحق علیها نفوس قوم و سخت عینا
نفوس اهل خویشی است و اگر کفر برای خود کردید و اگر کفر کردیم و نه
و کسر آن اهلان شخص برای خود اختیار کردند است و استوار علی اصحاب
علی بن کفر خبر میدهند و گفته اند از کفر است که شخص هر چه بکند تمام کفری
مسئورت با اهل باب از استبداد معنی استبداد معنی هر چه کاری کردن
میباشد اما استبداد بر ما باقی تمام معنی خلافت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)

و حال آنکه ما بیشتر از او روی سبب عالی و حکمت حضرت رسالت و در او نیز
و قرب منزلت در برستی که آن خلافت اثر بود و این فقهی که اختیار
کنند برای خود اختیار نمود و بعضی گفت بر آن نفوس قوم و معنی
خلافت و سخاوت نمود از آن و در گذشت از سر خلافت و نیز از
نفوس قوم که معنی اخوت و اهل بیت و معنی امامت و حکم و انوار
از انوار و حکم است معنی ما و ما برکت شده و ما و کفر با معنی و معنی
معنی با ما و گفتیم و دیوان ما با جبر سید و سبب عقلی اهل انوار
شده گفت و در عینک بسیار صیغ و قرائت و معراج غالی نیست و یکی
صفت ما صفت از او اهل و اصل این فقه است که اهل فقه بسیار کرده
شد و بر خود برای طلب تدارک و قدر و از در قیاس عرب میگفت
تا با او از طرف نام شخصی از این خبر بداد و اندر طرف او اگر اقام نمود
طریق آمد و حکمت و با خبر رسید که حمایت او نموده کردن نزد خاند
بهانی رفعت بنو صید بر رخاوت آورد و در و شتران او را در دین و در
خاندان و باخت و اهل اهل العقیس از او سید و با جده از قوم خود و در
و طلب حق بود و مشتاق و گفت ای قوم اهل العقیس ما درین
شتران او را از کفر نگذارد و با تو نیست قسم ما در کفر و اهل بیت

حضرت امام علی

2

[illegible]

و اولی این زمانها بگردید و بانی و بام کند و چنانچه است
 من اقبال الجلی مقبل و از بارها بر مبر از روی آوردن شد و ی
 آورنده و پشت دادن در از پشت برگردانده و کلاه غایبه و قمر و کل
 و عذره یعنی علم او تعالی بخیرات استیا جانی که غایبه شد با ذات و اول
 تعالی پیش از این اصل و حدی و هر صفت کردنی و شش در حق و ثابت
 بود و معانی و محله و محله و در صفات الاقدار و نهائات الاقطار
 و تامل المساکین و محله و لا ما کن صفات هدی و اول از این نسبت
 با و کند که کند که از صفات ارباب به مقدار و از نهائات حوائج الاقدار
 و از قرار گرفتن در مسکن و محله شدن در احاطه فانی و خلقه و محله
 و الاغیر منسوب بر حد نهائیت و خلق او از زده شده است و غیر
 اول نسبت داده شده است الجلی الاشیاء و اول از این نسبت و لا محله
 اوایل ابدیه خلق نکرد استیا را از اهلها و ما و ما که قمر و از این باشد
 و از او لی چند که ابدی باشند بل خلق ماضی و اقامه و صورت
 با صورت فاحش صورتها بلکه خلق کرد از خلق معنی و هر چه خلق کرد و خود
 ماه و خواه صورت و خواه اصول خواه قمر و پس بر بانی که دهد و
 اندازد او را و تصویر خود را که تصویر فرجه پس بانی که صورت او را

و اولی این زمانها بگردید و بانی و بام کند و چنانچه است
 من اقبال الجلی مقبل و از بارها بر مبر از روی آوردن شد و ی
 آورنده و پشت دادن در از پشت برگردانده و کلاه غایبه و قمر و کل
 و عذره یعنی علم او تعالی بخیرات استیا جانی که غایبه شد با ذات و اول
 تعالی پیش از این اصل و حدی و هر صفت کردنی و شش در حق و ثابت
 بود و معانی و محله و محله و در صفات الاقدار و نهائات الاقطار
 و تامل المساکین و محله و لا ما کن صفات هدی و اول از این نسبت
 با و کند که کند که از صفات ارباب به مقدار و از نهائات حوائج الاقدار
 و از قرار گرفتن در مسکن و محله شدن در احاطه فانی و خلقه و محله
 و الاغیر منسوب بر حد نهائیت و خلق او از زده شده است و غیر
 اول نسبت داده شده است الجلی الاشیاء و اول از این نسبت و لا محله
 اوایل ابدیه خلق نکرد استیا را از اهلها و ما و ما که قمر و از این باشد
 و از او لی چند که ابدی باشند بل خلق ماضی و اقامه و صورت
 با صورت فاحش صورتها بلکه خلق کرد از خلق معنی و هر چه خلق کرد و خود
 ماه و خواه صورت و خواه اصول خواه قمر و پس بر بانی که دهد و
 اندازد او را و تصویر خود را که تصویر فرجه پس بانی که صورت او را

فیرسشی منداستایه و لا در بطاعت سنی اختراع نیست و هر چه از
اولیا و استیلا و ذره را با طاعت چهره اختراع پسین و در ادای
معیج و ذلالت و عا و کرام و از احاطه شیب و سالی منفعی عاید کرد و اصلا
که دستغنیست از حاجت و بی نیاز است از منفعت علی الاصول و شایسته
که عینا لاجا و الباقین علم و تعالی بر دکان که ازین پیش که نشسته اند و دار
خاطر با جبر و ستمه اند و علم و دست بر ندکان که در جهان با قیید
و عذر تا فی السورات العلی که عینا فی الارضین السخی و علم و تعالی با کج در
اسما نه است و علم و دست با کج در زمینهاست و الحاصل علم حق تعالی
برده و زنده و زنده و آئینه و بیت و بلند و قبل و بعد که است
منها ابها الخوف السوی و المثلث المربع فی ظلمات الارحام و مصفا
غفایت الاستار ای انسانه آئینه شده بر صراحت الی و بدیهه آورده
از کتب عدم رعایت کرده شلم و ظلمتای رحما و در پرده های نور تو بر
که چنین در پرده رحم مستور است و در پرده های شکم از صفای و جلد
مستور است بر نبوت خیر سلا و غریب و ذلالت فی قرار یکسالی
قدیر معلوم و اجل مقصوم ابتدا کرده سندی از خلاص طین و نهاده
سندی در قرار کای استوار و مکیان نامقداری معلوم یعنی مدی علی

مقصوم یعنی مدی حرمه و نهاده و در دنیا متور فی طین انگ که جنبینا لا
تحرر و عا و لا استیلا و الا می عیندی و در سکن و در عو و عالمی که چنین
بودی جواب با زعید ادی و عانی را معنی خواندنی را و غیبتی را
نمای را اتم آن جهت فرستنی الی دارالم شمس تا و لم تعرف سکنی تا غیما
پسین چون آورده سندی از قرارگاه رحم برای که غریبه بودی و حاضر
بودی و او را انشا حق بودی را راههای تحصیل منافع او را معنی و در دنیا
من هر اک لاجر از انصاف العذرا و غریبی انگ و عو فک عند الطایفه
سراخ طیک و از ادیک پسین که در این ترا یکشیر و غدا از سبب
ما درت و که شمس اسکره و غیره از ذی احتیاج و بواسطه طلب و اراده است
و بی اشتباه این حالات دلاکت کند و در وجه صانع صفات بی نهایت
ایک من بجز صفات ذی الهیته و الا و ات فهو من صفات خالق
البحر و من خالق و مجرود الخلق قیاس بعد چه و در سبب این خیال معنی
و استیلا و ات و الخلق بر سبب کسی که عا و غیره از صفات
مخوف صاحب صورت و جوارح و آلات پسین از صفات صفات
خالق آن عا و غیره بر سر و از نور یافت خالق آن بقا سس و در مخلوق
و در هر دو بر سبب این عا و غیره بر سر و از نور یافت خالق آن بقا سس و در مخلوق

و چون خدای را بتعینات و عدد و مخلوق فرا کرد و کلام بر سر
 لما اجمع الی سلسله و کلامه انما نقول علی عیان و سوره فاطر مدینه
 و استقامت بهم این کلام فرمود و حق که می رسد به سوی او و شکایت کند
 از خیر که بسبب آن چشم گرفته بود و ندانند که این خدای و در میان
 که سخن بکنند با عیان از جانب ایشان و طلب عینی کند از او برای ایشان
 یعنی همان که کفایت آن را نمی تواند و آن احوالات و شکایات که دارند
 فضل عظیم علی عیان پس عیان فعالیت آن است و رای و قدر
 است و بی شک و بینیم و اصل شد آن حضرت بر عیان و گفت مردمان
 در وقت مندر و کفر و کفر کرده اند میان تو و میان ایشان یعنی ازین
 خود استند که پیغام ایشان برسانم و این حرف و بصلاح مبدل گردانم
 و آنرا ما در بی ما قول گفت ما عارف شدیم که جمله و لا ادلک حرف
 شدیم که جمله و لا ادلک علی امر لا تعرفه انک تعلم ما تعلم و کفر استقامت
 من و بگویم با تو عیان چیزی را در بین ما که تو جاهل باشی و راه نمی نامی
 ترا بر او می گویم که تو از این سخن می دانستی و درین امر انک من صبرتم عرض نیست
 که حق این الطوار و احوالات که می کشی بر تو ظاهر است چنانچه ما ظاهر است
 و مقصود ازین نوع کلام مدارا و ملائمت و خطا نیست و در مقام عظمت

عینی بر خود می گویند
 و عیان که می بینیم

و

و نیت خدای سبب کلام و انرا نیت نکرده و مستفاد که الی شیء
 نیت نکرده و لا عیان باشد و مستفاد که سبقت نکرده و ما بر تو چیزی
 از احکام دین تا ترا خبر دهم از آن و در خلوت کرد و چیزی از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله پس بر این بنویس و مقصود اصول حسنات و سبقت
 و تر و در خیر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و انان اظهار نمود
 و کتاب خدا را آن امر فرمود و خدا را است که را اینها و نعمت که استخوان
 و محبت رسول صلی الله علیه و آله را که چنانچه و محبتی بود خدای ما و بیدم
 و شنیدیم چنانچه ما شنیدیم و صحبت داشتی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 ما صحبت داشتیم و ما این ابلی قاف و لا این الخطاب اولی الجمل الحق
 میگفت و است اقریب الی رسول الله و شیخه و کج حلقه و قدر است من
 چهره عالم بنا لا و نیست پس از قاف و در هر خطاب اولی الجمل حق
 حسب و مواب از تو و حال آنکه تو نمی گویی بر رسول خدا از صحبت
 نسبت خویشی را ایشان و محبتی را یافت و فایز شده از او و می گویند
 با یو این فایز گشته اند با آن حسب اما قربت نسبت عیان برای آنکه عیان
 پس از این عاجز من امیر من و کثرت من عبد مناف است و عیان بر او استقامت
 پس بر سر آن حضرت و اما دامادی و عیالی عیان با آن حضرت اعتبار

ای قول در کامل السیفه و کشف
المراد و غرر المدبر است

یافته باشد و راه نایب یکی پس بر پای دارد و در بعضی از دینی که معلوم
است و بعد از بدیعی که مجرب است و ان الشئ لثبته لها اعلام و
ان البدع الظواهر لها اعلام و بدیعی که گسترها روشن و ثابت
و اورا آنها و علامتهاست و بدیعیان ظاهر و معلوم است و اورا
علامتهاست و این شران سس عند الله اعلام جابر متصل و فصلیه
فامات مستندة مأخوذة و احیاء برعده متروکة و بدیعی که بدیعی بر دین
نزد و در او نفعی است و اگر چه گمراه کننده و گمراه کننده و گمراه کننده
بسیار است و بدیعی که از گمراه کننده و از گمراه کننده و از گمراه کننده
را و انی محبت رسول الله صلی الله علیه و آله ان یقول لای یوم القیام بالام
الجاره و لیس علی غیره و لا عذر فیقلقی فی حتم فیند و فیها کما ترو
الرجی ثم یترجم فی حقها و می شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
می گفت آورده می شود روز قیامت امام مستحکما و نیست با او
با و می دهند و نه عند او و از بس که از خرمین و در حتم پس در آن
میکنند و در آنجا میزند و از بس که از خرمین و در حتم پس در آن
و لغو و بانه منها و انی انشکرت که آن نگویند امام هذه الامة
المقول و انما من الجدة و قسم مردم که عباد ابائنی و امام منی است

آن امام ششم شد تا آنکه آن قتل فی هذه الامة امام یقی
 علیه القتل و القاتل المذموم القید و یستبسل خود را علیها و یست
 القیت فیها زیرا که گوید که گفته میشود که خود را بر کشید درین است
 اما چو که بکشید بر او است بسبب قتل خود در مای قتل و کوب را باروز
 قیامت و مشبه کرد اندام خود است را بر ایشان و بر آنکه در قیامت
 در ایشان فلا یفرقون حق من الباطل موجود فیها مریض و یفرقون
 فیها مریض پس بدین است و اعتبار نکند حق را از باطل بسبب
 فتنها و شبهه که از قتل آن امام باطلی خبر دین پس هم در توبه و انوب
 گفتند و آن فتنها انوب را بی و اضطراب نمایند و آن اضطراب
 بود فی فلا یفرقون لیروان سقیة یسوقک حیث شاء بعد جلال
 السبب و تقطعی العر پس جانشین الله برای مردان مانند مریض که
 او را در غارت احوال بعثت بر انداخته ای که خواهد بود از آنکه پس
 در آن مردان و گویند عثمان درین وقت است و او یک سال بود و دم
 درین امام که کشید و آن خبر صحیح است که آنحضرت فرمودند که یونی
 قتل او قیامت ابواب قتل و قاتل و قتل و فساد و در این است
 قائم شده باعث آن نظام و احداث و مانع اصلاح و دفع فساد

مردان علی بن النعمان و از آن روی آنحضرت او را الحاق قتل او کردند
 از روی او و یقین نمود قاتل عثمان که آن کسی که آن را فرمودند
 حتی اخرج الهم من هذا المهر که عثمان با حضرت عیسیٰ سخن گفت با
 مردمان در آنکه بدست و مرد و بدین امر ایرون که سوی ایشان
 از نظام و کجاستهای ایشان حال عیسیٰ ما کان بالمدینه و باطلی خود
 ما فاب فاجله و صول که کلبه بر کتب حضرت عیسیٰ السلام و از آن نظام
 بدین است و در او اجماع بودی نیست و آنکه غایت اجل است
 که بر سر جهان و او را توبه و باطن و او را نیست عثمان مردان آمد و دم
 را اعلام نمود مردم فی اطلال کتب یافتند و اضطراب که کرد و گویند
 باز مردان بصورت شیطان راه عثمان از آن غایت مکره اند
 و او را بر امر او از مسلمانان و دیگر کرده اند و اصل قصد بسبب
 قتل عثمان آن بود که چون او علیه شد بدین احداث نمود و امر و نظام
 کرد و انداخته اند که عیسیٰ با علم و بر این آنحضرت نزد او آمد و گفت که السلام
 علیه و بر این آنحضرت بود که گفت که است و عثمان و این آنحضرت گفت
 و گفت اقبلوا انفسکم قتل الله و اهل اسلام و اصحاب سید امام الله
 که فرمودند و در او بر آن احداث قتل و تیغ و تیغ جنود تا آنحضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام التماس نمودند و او را مصلحت و نفیوت کند
 چنانکه گوشت عذرا و دامی بر آن حضرت نیکو است پس اهل مکرار علم را
 خود عهد آنرا بهیچ حکایت و نظم عهد نمیدانند و آنرا قتل آن
 با لاکرشت عثمان گوشت نمیکرد افسی بود میان آنها و آنکه گوشت عذرا
 اهل مکرار گوشت و عدل و انصاف است و خود نامشروع و لایست مکرر
 نوشته و در هر دو عهد و این هر دو برین ثابت و اصل برین صیغ
 ابو ایوب انصاری بر آن گوشت نیکو است و گوشت اهل بیضا است
 مؤمنانست بر عثمان که عهد خویش و فایده و با نیا طریقت عدل و انصاف
 بیاید و اهل مکرر برین اهل مکرر مکرر گوشت چون از ده ادا از دست
 بر رفتن بعلانی کسای رسیدند بر شتری که او گفته با بی باطال لب
 گفته و غلام عثمان و سویی عامل مهر بر رو آن گفته عامل مهر با است
 گفت که گوشت خود اهل نیست و خود نمیدانند و او را از شتر خود داد و در بار
 او بگشتن حشری یافتند با او ظاهر است بود او را این گفته ها و در ده
 اهل بافتند بر بر و او را در عثمان بعلانی مهر برین مهر و سیم الله الرحمن
 الرحیم ای نه اوست از برید خدا عثمان که امیر مؤمنانست بعد از
 اهل مکرر اما بعد چون نامشروع بر سر مهر برین بریل بر و قار اقبل

می آید و دست و پای معلوم شد و کس که نامشروع بر سر مهر برین مهر
 بر شتر لیلی را می بری و میگذاری که خون رو و نامشروع بر سر مهر
 میکنی و اما برین اهل از گوشت نیکو است و قتل او اختیار
 داری و در اصل خود را بر با شتر و اهل اسلام چون آن کتاب و در ده
 عهد نمیدانند بر گردیدند و اصبیاب و همچون خند و با عثمان حکایت غلام
 و نامشروع و او را گوشت برین از بر شتر خود اهل امیرالمؤمنین علیه السلام
 که این مکرر و اهل کاست است و اهل غلام و شتر از آن است عثمان طریقت
 شد برین شتر میان ایشان و عثمان در گرفت تا او را غلام عثمان در
 مکرر و برین شتر خود اهل امیرالمؤمنین علیه السلام و در ده ادا از دست
 عثمان بگرفت گوشت اهل بر او را برین مهر اهل مکرر گوشت این حرکت
 و او را عهد است که اهل مکرر و زنده عهد و عهد برین مهر برین مهر
 عثمان صحف و کردار است که این کتاب عهد است میان ما و شما
 با یک در دست عمل کنیم و با یک نام بپسندیم که هر کس گفت الا و عهد
 قبل و گفت من العبدین پس که نامشروع بر شتر از بری زده و سندان
 خدا در طریقت را از برین اهل بگشتند و در آن و لا عایشه که رفیق
 عثمان را گوشت و بر شتر و یک عهد بر سر مهر برین اهل مکرر برین اهل

از دوات آن جزیره جدا نیست و از آنکه در آنجا
 کشتن علفان کشته شد و یکدیگر را کشت علی بن اسفند
 بنو نستم که آن دوات خود را بر این صفت کشت
 شد و چون در آنجا رسید که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 کشت از آنجا که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 بر دوات علی بن اسفند که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 بر دوات علی بن اسفند که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 با کشت از آنجا که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 پس علی بن اسفند که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 خلق الطوائف است و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 حرکات الجواهر و عدم خلای را خلقی است و بعضی
 بی جان و بعضی ساکن و بعضی با حرکت و اقامت
 لطیف صنعت و عظیم قدرت و انعامات را معقول
 و اقامت آنرا از لایزال و افیض بر صنعت لطیف قدرت عظیم خود را خلق
 کنند و او را عظمیاء و جلالی که از آن کشته اند و از آن کشته اند

اورا و صفت آن در آنجا رسید و در آنجا رسید
 ما دلائل آن جزیره جدا نیست و از آنکه در آنجا
 انقیاس کشتن علفان کشته شد و یکدیگر را کشت
 و در آنجا رسید که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 در دوات علی بن اسفند که در آنجا رسید و در آنجا رسید
 حرکات الجواهر و عدم خلای را خلقی است و بعضی
 بی جان و بعضی ساکن و بعضی با حرکت و اقامت
 لطیف صنعت و عظیم قدرت و انعامات را معقول
 و اقامت آنرا از لایزال و افیض بر صنعت لطیف قدرت عظیم خود را خلق
 کنند و او را عظمیاء و جلالی که از آن کشته اند و از آن کشته اند

کفایت الوسیة الیها یشترک و جای بر آمدن کردن او مانند لوله ابرق کشته
 و بلند و جای دوردن کردن تا موضع شکم او و رنگ سر به مانند سبزه
 سبزه رنگ او کوبیده و طبع بر آرد ذات حقیقی یا غلبه بری با رنگ
 که پوشیده شده باشد با بر صفتی که پوشیده یعنی رنگی خوشنما در کمال
 برای و صفات و کاند خلق بپوشد لکن آنکه بخیل لکن در ماله و سبزه بر
 آنکه نظیره الفاصلة غنچه جزیه و کوبه او کوبیده است با دستگاه
 و لیکن بخیل میشود از غایت شادمانی و بر آبی رنگ این که رنگ سبزه خرمی
 با رنگ او اینجاست به است بعضی بسیاری او سبزه میزند از غایت روشنی
 و صفاتی و رنگهای آبی چنین باشد رنگی از رنگ که بخیل پوشیده
 و در نظر مردم بر رنگی نماید چنانچه خواهد گفت و در حق خط کشند
 العلم فی لون الاخوان البیض یقوی فهو بسیار خرمی مراد با بنای رنگ
 یا تلوی و با شکافین کوشش و خطیت با رنگی که بر تمام دور رنگ کل
 با بوی سبزه خاص صاف و آن خط سبزه خرمی در میان بسیاری که
 انجامست یعنی در رنگ غالب بدن می درخشد و صفای تمام و قابل صبر
 الا و در اخضر منقبط و علاه بکثره صفای و بر سبزه و بعضی بسیار
 در و بقیه و کم است رنگی که او اخضر کرده است و از آن رنگ بعضی از

سبزه

رنگ این سبزه و غایت برای و صفاتی که در کثرت و قیاس است بر رنگی
 از او مانند رنگی و در خشمیدگی و روشنی بسیار و درونی که آن رنگ است
 خرمی کالار ابرق سبزه المستوفی لم تر بها اصفا از سبزه و لا تر سبزه
 پس او در تلوین و صفات مانند شکوفه است از او رنگ بر آمده شده
 و رنگی خرمیت که در است انما را با اهنای بسیار و آفتابهای قیاسی
 نهاده مانند سبزه که در شکوفه صانع قدیر به طیف رنگیش از کلهای رنگ
 در او طوطی پوشانیده اند ام او از سر تا پاقش غریبه و لوان
 بجز سبزه که در اند و قد تحت خرمی و بعضی خرمی سبزه سبزه سبزه
 و بیشتر بنام و کاه بیرون خرمی از برجه بر سبزه و میکده و از آن خرمی
 پس سبزه بر پای او بی در پی و باز میروید از پی ام در موضع اولی
 فیضت خرمی و بعضی است اوراق الاعضاء لم تلاحظ فی نایبها
 بعد و گنجه بی سبزه پس سبزه بر پای او از سبزه صفای او و خرمی
 یعنی که کاه از شاخه و در پی او باز بعضی از پی بعضی سبزه و بنام
 میگرد و بملکات او پس از رنگی بر پا لایق با سبزه و از آن
 لا یقع لک فی غیر کانه فاف غم رنگی از او بسیار رنگهای او و در آن
 نیکو دور رنگی و غیره های او بلکه کجای از پر کرمی و سبزه های رنگی که کجای

۲۷

هر چند چشم عیان مشاهده ننماید و انچه از ان سخن مخصوصه
 و تقدیمها و تعجیلها بعد و باحوال و بندها را از او کرد و گفت
 او جانها و حور است فصیحان من ادفع حوائج الذرة و الهم الحوائج فما
 عرض الحیان و الفیض بسبب تزیین که آن خداوندی که سوار کرد
 و اتصال داد دست و پای مرده و بنده را با ان حوزای لطیف و
 اسال ان ما یوفی الیاست از خلق مایان و فیضان غنیمت کل
 توانا و دانی علی نفسیه الا یطیع رب شیخ ما یوفی الذرة الاله
 الحامد و العبد و العنا غایت و دهر کرد و هر چه که بدید و خودی و خلق
 که جنبه ای بیکدیگر از انها کرد و او در دست و او جان را مگر کرد و بنده
 مرگ و او در کاه و او و فیضان از او و منها فی صفه الجنته
 نور و صفت یعقبک غوامض کف منها نور و صفه کف من عروج
 ما یوفی الی التیامه سها و لذتها و عارف ما یوفی الی از نظر
 و در وصف بهشت که بنده از حیث دل خواهی از او وصف کرده میزند
 از برای او از نیست و مراد لغت او را از برای نیست و نفس او را از برای
 از چیز بدیع و عجیب که بیرون آورده شده است همان از زینت و دنیا
 و لذات و از زینتها و او که جعفر دمی آید و لذت و لذت و لذت

۱۳۰۲

وراثت

519

و سرور کا قرب غالی نباشد بر مثال بعضی افغانی است که در حاجی شتر سوار
 کرد و شخصی از آن دورنگ و ترود باشد اگر بکند در کارگاه افتد و اگر
 بگذارد از آن شتر هزار رسد و بعضی افغانی را که در کارگاه افتد
 گشتن ایشان را نه نیست که در حمایت اسلام و در بارگاسی اربابانند
 و که از دشمن هم صلاح و چون و در بایست که برود و این آن خورشید
 میکرد و کرد و در وجه اصحاب باغ و طغیان خدا افتد و اجد القدره نشسته
 علی الصلوات فتم اخذ بعضی انبیاء علی مال الله فترو شد و در بارگاسی
 و اصحاب سید انام بعد از الفت و محبت ایشان و بر کارگاه نشسته
 از اهل خیمه بی قیام مدین بنی و مایع و صبی علیها السلام پس
 بعضی از ایشان گفته اند من می از امان و حاجی کند و او میل کند
 یعنی جنگ در و امن و محبت و اهل بیت علیهم السلام زود اند و در کارگاه
 ایشان ثابت ماند علی الله استقامت سبحان الله سبحان الله سبحان الله
 که جمیع قریح الویف با آنکه در آن روزی و در بشارت نزع کند
 کرد و برای برتر و روزی برای سخا و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 با نیز و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 میگویند و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

پس که انداختن بهم برکت و انوار کشته بخاطر غلطی از ابر برکت
 برای ایشان در مسیلا کنند و فرزند از غایب بر انگشت نشان
 مانند کسب خندان معنی آن دو باجه اهل سب که خدای عزوجل در آن یاد
 کرده است چیست لم یکن علی قاره و لم یکن له آگه و لم یکن له سینه
 رخص خود را احداث ارض بجای کسی که نام بر ابرکت پسند و نام
 نام زینتی مرقع و باز کرد انداره از آنجا که در دینهای رینی
 بخند خاتم الله فی غیور او ویتیم تم شکم خایم فی الاصل معنی آن
 خدای عزوجل این همه کار را در دینهای و ادبها خود پس در دین
 و چشمهای زمین مانند سیلی در زمین افتد و در ادبها و شبها متوق
 کرده پس از چشمها برارد و کارها و چشمها از دین جهان اهل بیت
 و شبها وقت زوال دولت نبی امیر از خراسان و سایر بلاد و عوایل
 روان شدند و از جای خود جای زمین هرگز آردند و بعضی از انعام
 خدا را نبی امیر بگفتند و اگر کسی گوید ایشان را نبی عباس بودند و شیعه
 آل محمد علیهم السلام خواندند که اگر رسم مردم را با آل محمد و طوتموز
 فی تاجیه و قضیه که همان اهل بیت با او جمعیت نمودند پس چون
 از طایفه السلام آن امر خود نمود بر نبی عباس و از گرفت یا خدایم

و کارها

و تم و بکنه انوار نور و تم بگره حق نشان از نبی امیر عباس و اهل بیت
 حق و حق را در دین ابرکت و بگره ایمان ایشان و بنام ابرکت و بگره
 که توبه ابرکت علی بن ابی طالب و بگره ایمان که حق بخود و بگره
 از آل و ولایت بعد از خود و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 من بعد خود و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 این دین را که بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 که در دین با هر یک که در دین با هر یک که در دین با هر یک که در دین
 می کنند و اگر در دین بر دین با هر یک که در دین با هر یک که در دین
 مع و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 نشان خود و دین بنام ابرکت و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 دین را از دین و از دین و از دین و از دین و از دین و از دین و از دین
 لشکر را طاعت اطاعت و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 سر که در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
 و بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام
 بگره ایمان که از دین بر اهل بیت اجداد السلام

2

آن زمان داشته اند تا به سبب است اجتنابی می شود و قیامت گری
ترجیحاً نه بنگرند و چون احوال آنها خوبتر شود و سعادتمندانه این صفت
معلوم بکلی فاعل و مفعول و بواسطه حرف جر بجا می آید و آمده است
انقرض فی عباده و بلاد و فانکم مسئولون حتی عن البهائم و العیال
و حیوان و انسانی و حتی در بلاد و حیوانات و انسانی و بی حیوان
و غایب و فساد و در زمین خدا انگیزه زیرا که از شما سؤال میکند و در آن زمان
از جزئی حتی از زمینها و جانداران و احوال از شما می خواهد زیرا که حق
بر ایشان کنه و پندار است و نعم باقی می ماند و هر که دانسته است که با
دارد و جان شیرین خوشتر و اما سؤال از انسانی و غایب و انحراف و دروغ
و بدی و غیره و بی حقیقت علت خواست که در مسوولیت که او را در مسوول کرده
و اگر سکنی از خویش از دینی بی رحیمی بود از دم و دروغ و غفلت از نوعی برافروخته
فاعل باشد علی الخصوص که موجب فزونی آن زمین شود و بقسم او ای که او
و باطل را بداند می کند چون موافق تربیت و ملت و ایمانی و فطرت است
حکمت و عدوت باشد از آن سؤال کند فاعل و مفعول و نشان می دانیم که معلول
و در حقیقت که از شما سؤال کند که او را در مسوولیت که او را در مسوول کرده
و در مسوول از آن جان و دارنده این جهان را او را انگیزه از او می

مصرفین و عاقلین در این زمان با شش ماه مال بسا از اهل مال مردم در
عمارت عالی شان حرف گفتند پس از آن بچوبی خوابیدند چندی از این
او بفرستادند تا از یکی وضع او بپرسد که بگوید که در درجی این
قوم از تو خواهی شد که از آن تمام نمایند و داشت بر درجی این که بگذرد
و از آن بداد و برافشاید و به نماید و اصلاحی در دست آمده باشد که بگوید که
این طاعت در جبهه و در این مال این حق می آید که در این و مال خود حق طاعت
بخشود و در این مال و اگر کسی با آن حق گوید و این حق عمارتی از برای
را آوردی و چندی مال می آید و در جبهه و عاقلین چنان ساخته که در مال خود
بود و در جبهه و عاقلین مال خود را در آن باقی بماند که در آن مال آید
بلکه در دست او عاقلیت و در آن بنا او را در جبهه و عاقلین کسی از این حق آید که
کشد و عاقلین و در آن وقت از آن زمان که در جبهه و عاقلین در آن وقت
از آن منتهی که در آن مال باقی بماند و در عاقلین و در جبهه و عاقلین
نیز از عاقلین چنان بسازد و اگر این عمارات که این بی عاقلین می کنند خود
از آن جهان اتفاق می بریزد و در آن زمان بلکه بعد از آن که این خواب می کرد
و از راه بر این نوعی اتفاق می افتد و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
نیز از عاقلین و از راه بر این عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین

عمر

میکنند و از این بی درگاه و در جبهه و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
و صحبت و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
قال قوم و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
بعد از آن که صحبت کرد و در جبهه و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
از آن زمان که صحبت کرد و در جبهه و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
عقلان و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
ساک و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
و در جبهه و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
را بختی و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
با این عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
اینکه عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
مال را و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
پس عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
بجای عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین
قد نارت عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین و عاقلین

قریب بود از عدم خوی و عدم اجتماع در اوقات شهادت و مستوره
 نباشد مانع بلکه بطریق و ضبط الهامت نماید و آنرا متعلق اولی شغل است
 حکم سلطان اسلام هم که شغل او بر این است که از این عالم را از این عالم
 و انقضای حکم و شکیبای اطاعت و شکر را بآدم و ناصح باقی بماند
 عرض از این سلطان و دولت اسلام را پس از اینکه از این جهان بگذرد
 نزدان از روی غیر تا بعضی بنیاد و اساس این دنیا را در میان و طاعت
 آن را از این عالم و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 کائنات معنی و از این مردم شده اند از بعضی امارت می و هر یک از این
 که از این جماعت تا و وقوع افتراق و اختلاف درین و طاعت شما فایده
 این که از این عالم و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 با هم که از این صف و فایده ای که این که از این شغل و طاعت شما فایده
 و دیگر که از این عالم و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 غیر خدا و از این عالم و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 خلاف از این و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 بر او که از این و از این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع
 امور اسلام را بر این شغل الهامی و صاحب عالم اخف علی جمیع

برایم

تقریب

المن

دولت اسلام روی آورده است و اقبال حضرت و حکم علیها السلام
 و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 بکتاب خدا و سیرت رسول و تعالی و قیام حق این خدمت و بر دین
 و بلند کردن سنت اخلاص و عالی عرض اعلام و تبیین با یک سیرت
 و با اینان برای و هر خواهر و صدق افعال بر موانع و مخالف ظاهر است
 و متوان روی اقبال و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 و قدر اسلام و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 مع این که سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 است که سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 و حضرت با این سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 نبیند و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 حضرت خدا و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 با این سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 بر با این سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 حکم و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 را از این سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت

۱۱۱۱

فاقولک الی المعاصی والی الجادب ما کنتم صابغاً فمردارک انما کنتم
 وحقب تو از حق اهل بهر ترا بنویسند برای اوستا و تا بگوئی برای این
 زمین که با آن ابره است و کیا بهم رسیده و تو باز کردی و این ترا
 خردی که آب و کیا در فلان موضع است بر این شان با تو می گفت که کند
 و قصد تو از حق و حق می باشد یعنی آن آب و کیا در فلان موضع است
 که از تو فانی کنست تا که هم و می انعم الی الکلا و الی الی فقال فانه و اود
 بنگ هم گفت این ترا که می کنم و می گفت بنمایم برای کیا و آب به تو
 پس را که می حال دست خود بهست فقال ابرض فوانه ما یصلحت ان
 انشیخ عند قدام الخیر فیا بنی عذرا سلام مرد هم گفت بعد از آن که می توانم
 دیگر احتیاج کنم از دست تو تمام جهت بر سر سبب کردم و در کلام در حرم
 که از تو علی القیام العزم بعضین الکرم رب السقف المرفوع و الی الکون
 الذی جنته مغنضاً البلی والتمار و جری العسر و یخلفا الخیر
 السیارة و فی کرم ملاقات و حب اهل شام و استه این ترا حال
 خداوند از دور و کار ای محف را از استه و این قضای باز و آینه که از تو
 دور انجای کاستن و فرستادن شبه روز و محلی سیر آفتاب ماه و ای
 آموزگار کان سیر و حوت مکان سبب از ملائکه که لا یساق

علی منار غنی ابراهیمی مددند او او خدای حکیم از تو بر قرین و انکس
 اعانت نمود و قرین که این بریدند تو منشی بر از رسول با از این
 و خود مشر و منزلت بزرگ را و اتفاق کرد و غایت بستاند بهار
 مع ابراهیمی که آن بر او و با نام اتم قالوا الا ان فی الیاض لاتی ان
 تا خذ و فی الی ان تر که یکیشند بدستی حق خود را و است که فتن و
 رو است ترک کردن لازم نیست و طلب آن مهر بودن با با منشی که در
 صورت حق و صوابست و ای خدای سزاد و عینا فی ذکر احیای باطل
 خیر و یخوت و خرد رسول الله صلی الله علیه و آله که با لاله عند شراها و حق
 بهای البقره و شکایت از طری و بر سر و بر سر و رقت سکینه
 حوت رسول الله صلی الله علیه و آله که عی غایت را خیار که کثیر اوقت خود
 از عیای بجای برند و جان که نموده شده با اتفاق او سوی بصره حقیقت
 زنا عیای بنویسند فاکر زرا حلیس رسول الله صلی الله علیه و آله که
 پس او استند زمان خود را در خانه شان و ظاهر سخته و او است
 انچه ترا برای حق و برای غیر از سبب که این جهان را در و و فی نشا
 ما ان لیکر ببرد و فی حبش من هم رجل الا و قد اعطانی الطائفة
 و سح ل بالیة طائفا غیر کم و در جلدی که می نمود از این روی

ن و ها

مکرر اعطای کرده بود و مباحث نمود و هر دو بیعت بطریق و اختیار یکباره
 و اجبار نقد موعای علی ایها و فخر این بیت مال المسلمین و غیر هم من
 ایها نقد و طایفه حیرا و طایفه عذرا پس در دم نمودند بر عاملین
 بصره و خازنان بیت مال مسلمانان و غیر ایشان از اهل بصره و کشتند
 طایفه را بجز بعضی بعد از گرفتاری و طایفه را بعد از حاکماری فواته کولم
 بجزوا المسلمین الازجالا و احد استوری نقد بلا جرم حره لعل علی
 قتل و کذب الجریسی پس بدست گرفتارند از مسلمانان که یک یک در
 در صحنی که بجز یک قتل او بودند کتبی که کرده باشند حلال بود در کشتن
 آن لشکر را از حقیقه علم نیکو و او که بود فخر احمد بن سید و لایق چون
 حاضر بودند در آن قصه و انگار نگارند و در آن وقت از آن محضی زبان و نه
 دست معلوم شد که اگر قوی جانی حاضر باشند به بیعت شخصی بعضی بیعتی
 بر مسلمانی کند و مخالفت کند عقوبت را شایسته کردند و تو ما انهم و قتل
 غیر المسلمین مثل العتة التي دخلوا بها عليهم و ما کی ای که کشتند از مسلمانان
 اهل بصره به نکره آن محکمی که داخل شده اند با اتفاق ایشان بر مسلمانان و
 جلی این حکایت اینست که طایفه از بصره به نکره عازم مکه شدند و می
 را از آنجا برده بسته با فوجی لشکر متوجه بصره گشتند تا بآب حوائج رسیدند

الی

ایها لکمان قصه و دج عابد بود و خاک سکرانند عابد گشت بر ابرار کشتند
 که تکرار نمودند و بعد از مدتی که ششیدم که بفرموده گویند و بیعت مسلمانان و جانی
 بر روی شخصی از آنان می فریاد میکنند بصره بزرگوار آنها بنامش طایفه را در
 مخطوطه داده چنانکه از اینها عفت حاضر است تا شهادت دادند که این
 آب حوائج نیست و این را نانی و یک است پس در بصره فرود آمدند و در
 آنوقت عثمان بن حنیف انصاری که از اهل حبشه است رسالت از جانب اهل بصره
 علیه السلام ایضا و الیهم بالان من عابد بود و با فخر و راجع دادند که تا آنکه
 ابراهیم بن عیسی عیسی بام حاضر گشتند و ابراهیم کافیت به بند بصره
 نموده خزان بیت المال را خاف که کشتند و با عیسی این زمانه کشتند
 سر بر زمین و قوی را بکشتند و عثمان را کشتند و قوی را در پیش و مرده و ابراهیم
 او را کردند و از آن برون که در عثمان و در راه با ابراهیم بن عیسی عیسی
 نموده و محضت گشت و گفت انفسی با هر رفتی و جان آدمی تا آخر حکایت
 و هر چه بعد از مسلم ایمان و کج و خانه و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 ایها الناس ان الله انزل کس بهذا الامر و اقم علیهم با و اعلم با و امر است
 خبر ای مردم این بر کسی که سر او از زمین مردم با عرض است و قویترین ایشان
 بر این امر و داناترین ایشان است با و امر خدا و اقم با و این سخن است

و عید است از طاعت با ظلم سزاواران بود که گزیری کرد از او
 و سزاوار کرد جانبی در ماکند مردمان را با او فاعلی و اصداء من اللطیف و جاد
 با هم نمی توانستند معاویة بسطت یکایک بر سرش اختیار نکرد و کار
 و کاری آورد که آنستند فیض و طریقی آن و سام غیبت خود می ای آن
 و الماصل طریقی در امر زمان و فاعلان عثمان را نصرت کرده در نامزدان او را
 و در کوشش فاعل خود بلکه تا کشته شد و در کشته شدن ترغیب طریقی
 میکرد و چون کشته شد بر سر است بطریق خود او و نیز او و انکار در آنست
 و این سبک را به عذری سید استخوان کردن و اما بخت برای اصلاح
 فتنه اول بدخل خود و چون بخت و اصلاح نافع بود که در فتنه
 و در خطبه از عیون و رای خطبه بعد از وصیت بطاعت غیبت از غیبت
 و در بعضی از فضایل خود می نماید برای ترغیب بر متابعت آنها الله
 غیر المفعول عنهم و انرا رکن و الما خود هم ای تو که فاعل و از نا
 فاعل نیستند و ما که از نا فاعل کرده اند با جمعی که را کرده اند بیایق
 خدا بر او از نا که فتنه شده است بیایق با طاعت خدا و پس خدا و متنا
 بگویند و ای مهدی علیه السلام اند تقوی با ما بختی که تا آنکه در جنگ و از
 از مال و قنای و دنیا با جارت که میسرید و از دست نمای ستانند با بختی

که تا آنکه گمان فوایض و او امید و انتقام میکنند از شما و عرض
 میگردند در عقیق مالی از کم عمن الله و اهلین و الی غیره و را عین
 جیست هر کسی به هم نهاد از خدا ای خود فعل و از خدا گمان و در صند گمان و
 بغیر خدا غیبت کنند گمان و شناسند گمان گمان فتنه اراج بها
 ساین الی بر کجی و با بی و مشرب و بی سلم سنان و بی فاعل است
 از دو اصداء و او بعضی عرض است بخود او و دو اصداء و محروست
 معنی گویند با جارتان این است که کرده است او را سنان گمان سنان
 بر اکاه و با خیز و استخوان و در دایم گمانی کالمعروفه للمهدی لا تعرف
 ما و از او بها و احسن ایها سدی بخت و در کجی و در عید است غیبت
 المیم معنی کار و بخت و بخت نهایت و غایت و انجا و در معنی نهایت
 یعنی خواسیم است که آنها را آن بهیمند که او را اعلی میسرید و فتنه میکنند
 برای کار و ما معنی فتنه نمودن با برای زمانی معین که وقت فتنه کردن
 باشد سیدانند هر اراده دارند با او و وقتی که می بردند او را بلکه می بردند
 که از روی لطف و شفقت تمام او فتنه و ترغیب و رعایت او می نمایند
 تحجب می نمایند هر ما و سببها امر می بندار در روز خود را روز کار حق
 و سبب شدن کار حق یعنی از یک کس بابان کار با جمیع اکاه غیبت و نظر بر آن

۱- لایزال و نامعلوم

[illegible]

کاری جرم

19

[illegible]

وَابْتَغِ الْفَايِدَةَ مِنْهُ بِمَدْرَتِهِ حَتَّى تَسْمُرَ فِيهِ الْعُلَمَاءُ مَا تَدْرُ
بَعْدَ الْفَيْدَةِ وَارْتَفَعَتْ أَصْفَانُ صَانِعَاتِ اللَّهِ عَلَى الْخَدَّيْنِ عَلَى
يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ فِي عَمْرِؤِهِ الْحُسْنَى مِنَ الْمُسْتَفَادَةِ الْكَلِمَةِ الْغَرِيْبَةِ
وَالْأَمْرِ الْخَالِصِ تَعْمُرُ الْإِلَهَامَ

